



روزانه‌ها ...

خانه قلم‌ها پیوندها



گاه روزانه‌های دیروز ... و امروز

آراد (م) ایل‌یگی

آوردن این مطالب نه به معنای تائیدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

377



شماره 19 فروردین، اردیبهشت 82

گزیده‌ای از خاطرات آیت‌الله محمد یزدی



چشم‌انداز ایران، در راستای کالبدشکافی واقعه سی خرداد 60، علاوه بر گفت‌وگو با صاحب‌نظران و برخی شاهدان عینی، از خاطرات شخصیت‌های انقلاب و مسئولان نظام نیز بهره برده است. در این شماره برآنیم تا بخشی از «خاطرات آیت‌الله محمد یزدی» را که به موضوع سازمان مجاهدین خلق و برخی شیوه‌های به‌کار گرفته شده در این زمینه مربوط می‌شود، از نظر خوانندگان بگذرانیم. امیدواریم در آینده‌ای نزدیک، امکان گفت‌وگو با ایشان فراهم شود تا بتوان با به تصویر کشیدن فضای آن مقطع تاریخی حساس، گامی در جهت روشنگری ذهن نسل امروز برداریم. در ضمن تیترهای فرعی عیناً از کتاب «خاطرات آیت‌الله محمد یزدی» آورده شده است.

سازمان مجاهدین؛ قبل و بعد از انقلاب (ص 486)

سازمان مجاهدین که امروزه آنها را به نام «منافقین» می‌شناسیم، دارای هسته اولیه‌ای بود که از افراد متدین و پاک که دارای قصد خالص بودند و انگیزه حمایت از اسلام داشتند، تشکیل شد. مع‌الاسف به تدریج رگه‌هایی از انحراف در این تشکیلات به‌وجود آمد و گسترش آن خصوصاً بعد از شهادت اعضای اصلی سازمان سبب شد که به باطل گرایش یابد. ظاهراً میان افراد رده اول سازمان اختلافاتی در زمینه‌های مختلف از جمله آرم سازمان و جملاتی که برای گنجاندن در آن پیش‌بینی شده بود و ما

گزارش این اختلافات را دورادور می‌شنیدیم. در جلساتی هم که ما در قم داشتیم، افرادی بودند که با این سازمان ارتباط داشتند و از طریق آنها هم در جریان تحولات سازمان قرار می‌گرفتیم. در واقع در آن مقطع تاریخی، هدف اصلی براندازی رژیم بود و تمام افرادی که با رژیم شاه خرده‌حسابی داشتند در طیف مبارزه قرار گرفته بودند و شاید برخی از افراد ساده‌اندیش گمان می‌کردند که حضرت امام، این همه طرفدار دارند؛ در حالی‌که به قول معروف، بغض معاویه بود که ایجاد وحدت کرده بود و نه حب علی(ع)!

منافقین در اولین فرصتی که احساس کردند ایشان با روحانیت مدعی حکومت، در یک جو نمی‌رود، دانستند که چه کلاه گشادی به سرشان رفته است؛ لذا در اولین فرصت به جمع‌آوری و اختفای سلاح‌های متعلق به این ملت پرداختند تا روزی اگر لازم شد آن را علیه همین ملت به کار گیرند که همین‌طور هم شد. در بحبوحه پیروزی انقلاب در شهر قم، تنها مرکزی که سلاح‌های به‌یغما رفته از پادگان‌ها و کلانتری‌ها را تحویل می‌گرفت، منزل ما بود. چندین بار به خاطر دارم که زیرزمین و یکی از اتاق‌های منزل از این اسلحه‌ها پر شد. در همان اوان که هنوز حضرت امام به قم تشریف نیاورده بودند، به بنده اطلاع دادند که آقایان مجاهدین مقدار زیادی سلاح جمع‌آوری کرده و در جایی مخفی کرده‌اند. من یکی از افراد این گروهک را فراخواندم و در راهروی منزلان با او به‌طور خصوصی ملاقات کردم و هدف سازمان مجاهدین را از جمع‌آوری و اختفای سلاح جویا شدم. در خلال جواب‌هایی که آن شخص به من داد، پی بردم که آنها قصد دارند راه خودشان را از راه امام و روحانیت جدا کنند. صحبت ما با آن عضو سازمان نیمه‌کار مانده و قرار شد بقیه صحبت‌ها را به جلسه دیگر و این‌بار در محل انبار مهمات آقایان موکول کنیم. بعد از این‌که حضرت امام به قم تشریف آوردند، پس از یک‌هفته که از اقامت ایشان در قم گذشت، مصمم شدند که به بازدید از شخصیت‌هایی بروند که مناسب تشخیص می‌دادند.

یک شب اطلاع دادند که امام به منزل ما می‌آیند. من هم با دوستان هماهنگ کردم تا آنها هم حضور داشته باشند و حتی راجع به مسائل کشور هم به بحث و تبادل نظر بپردازیم. ما اطلاع داشتیم که حضرت امام دوست دارند که در جلسات دوستانه و بازدیدهای این‌چنینی هم راجع به مسائل مهم صحبت شود. ما هم بنا گذاشتیم که بحث سازمان مجاهدین را پیش بکشیم و نظر امام را در این مورد جویا شویم و براساس آن اتخاذ تصمیم کنیم. طبق توافق به عمل آمده قرار شد که آقای حسینی* - فرزند آیت‌الله نورالدین شیرازی(1) - ابتدا مسئله را در جلسه و در حضور امام عنوان کند تا مسیر بحث تعیین شود. حتی از پیش بنا شد که تعدادی از کتاب‌های منتشرشده توسط منافقین به جلسه آورده شود تا عنداللزوم مورد استشهاده قرار گیرد.

شب هنگام، حضرت امام به منزل ما تشریف آوردند. در آن ایام ما در منزل آقای اشراقی در خیابان دور شهر اقامت داشتیم. وقتی جلسه بازدید شکل طبیعی خود را پیدا کرد و دوستان که تنی چند از آنها از اعضای جامعه مدرسین حوزه علمیه بودند، جمع شدند، آقای حسینی برنامه از پیش تعیین‌شده خود را شروع کرد. امام در پاسخ فرمودند: «من اعضای مجاهدین را می‌شناسم و با مواضع آنها آشنایی دارم و کتاب‌هایشان را هم خوانده‌ام، اما تا زمانی که اینها دست به اسلحه نبرده‌اند، با آنها کاری نداریم.»

یکی از افراد شرکت‌کننده در جلسه، گفت: «حضرت‌عالی می‌فرمایید کتاب‌های اینها را خوانده‌اید. آیا اینها خطرشان از منافقین صدر اسلام بیشتر نیست؟» بعد، از این گروه برای اولین‌بار با تعبیر منافقین یاد کرد. امام مجدداً فرمودند: «من این‌طور نیست که اینها را نشناسم. ولی تا آنها سلاح را برای جنگ با ما از رو نبسته‌اند، با آنها کاری نداریم.»

یکی دیگر از اعضای جلسه گفت: «یعنی شما واقعاً از جانب اینها در حال حاضر احساس خطر نمی‌کنید؟» امام بار دیگر همان جمله خود را تکرار کردند و در واقع به سیره جدّشان امیرالمؤمنین(ع) در مورد خوارج عمل کردند. بعد از آن دیگر اجازه ندادند که در آن جلسه بحث مزبور ادامه پیدا کند و جلسه به سمت احوالپرسی معمولی سوق پیدا کرد.

چند روز بعد از این ماجرا، بنده آن عضو منافقین را - به نام حسین اشراقی - که با من صحبت کرده بود، ملاقات کردم که به دفتر حضرت امام آمد. در آن مقطع آقای محتشمی مسئول دفتر حضرت امام بود. دفتر مزبور روبه‌روی منزل امام قرار داشت. بنده از حضور آن عضو سازمان منافقین در دفتر امام احساس نگرانی کردم و در اولین ملاقات با امام موضوع را به اطلاع ایشان رساندم و گفتم که به نظر من به هیچ‌عنوان صلاح نیست که پای این شخص گرچه با شما نسبت فامیلی دارد، به دفتر شما باز شود. امام بی‌درنگ آقای شیخ‌حسن صناعی را صدا کردند و دستور دادند که از این به بعد ورود این شخص به دفتر ممنوع است. آقای صناعی در قسمت حیاط کوچک منزل امام در یکی از اتاق‌ها میزی گذاشته بود و می‌نشست و به امور محوله رسیدگی می‌کرد.

چند روز بعد از این ماجرا که یک روز صبح زود برای انجام کاری به دفتر امام رفتم، مجدداً چشم‌به‌حسین اشراقی افتاد. دوباره به خدمت امام رفتم و ماجرا را عرض کردم و گفتم که افراد دفتر به فرمایش شما عمل نکردند و باز هم به این شخص که عضویتش در سازمان مجاهدین حداقل برای من قطعی است، اجازه دادند که به دفتر شما بیاید.

حضرت امام این‌بار با لحن تندتری به آقای صناعی گفتند: «مگر من نگفته بودم که حسین دیگر در اینجا پیدایش نشود؟ آقای یزدی می‌گوید من او را مجدداً در دفتر دیده‌ام.»

آقای صناعی وقتی دید که قضیه جدّی است، با دستپاچگی گفت: «بسیار خوب! من قضیه را پیگیری می‌کنم.»

بعدها دانستیم که اینها طرح تروری را ریخته بودند که با امدادهای الهی این توطئه خنثی شد که بعداً تفصیل آن را عرض خواهم کرد.

ممکن است این سؤال در برخی از اذهان وجود داشته باشد که با وجود این‌که سازمان مجاهدین در سال 54 رسماً اعلام کردند که مرام ما مارکسیست است، چگونه برخی از آقایان حتی بعد از پیروزی انقلاب بر این باور بودند که با این افراد باید با نرمی و ملامت برخورد کرد؟

به طور اجمال در پاسخ می‌توان گفت که آقایان فرض را بر این گذاشته بودند که بسیاری از جوانانی که جذب این سازمان شده‌اند، مبانی عمیق و دقیق این تشکیلات را نمی‌دانند و تنها براساس احساسات و میل به ماجراجویی و یا در خوشبینانه‌ترین وجه آن، شوق به این‌که در شمار مجاهدین درآیند و طبق وعده الهی بر قاعدین برتری یابند، پای آنان را به این تشکیلات باز کرده بود. فراموش نکنید که رهبران فکری سازمان مجاهدین اجازه نمی‌دادند که اعضای رده پایین سازمان در جریان همه مسائل قرار گیرند و از تمام ریزه‌کاری‌های سازمان سردرآورند؛ مگر آن‌که به هسته اصلی تشکیلات نزدیک باشند. بنده خود سراغ دارم جوانان متدین و نمازخوان و اهل روزه‌ای را که از خانواده‌های با دیانت هم برخاسته بودند روی انگیزه‌های صحیح به این گروه گرویده بودند و خانواده آنها هم از این‌که فرزندشان در میسر جهادفی سبیل‌الله است

ممانعتی نمی‌کردند، بلکه حتی تشویق هم می‌نمودند. تا این‌که بعد از مدت‌ها که از این عضویت بد عاقبت گذشت، از این جوانان خواسته می‌شد که اقدامات خاصی انجام دهند و آن وقت بود که بعد مخفی ماجرا خودش را نشان می‌داد و معمولاً هم کار از کار گذشته بود.

برای نمونه خانواده‌ای را می‌شناختم که از بعد مذهبی در مرتبه بالایی بودند. من با این خانواده در یکی از تبعیدگاه‌ها آشنا شدم و بعد از آن مطلع شدم که به مشهد کوچ کرده‌اند و در آنجا به زندگی آبرومندان‌های مشغول‌اند. فرزند آنها هم کاملاً در خط مسائل مذهبی و در بند انجام فرائض و مستحبات بود و والدین او هم کاملاً از این امر راضی بودند. تا این‌که یک بار احساس کردند که او شب هنگام اندکی دیرتر از موعد معمول به خانه می‌آید و صبح‌ها هم که برای خرید نان از خانه خارج می‌شود با تأخیر بازمی‌گردد. بعداً معلوم شد که او به عضویت سازمان مجاهدین درآمد و در اوقات یادشده مأموریت‌هایی را که از سوی سازمان به او محول شده، انجام می‌دهد. مشهد، شهری بود که منافقین در آن فعالیت چشمگیری داشتند و از نفوذ زیادی برخوردار بودند.

به هر تقدیر، جوان مزبور در یک عملیات مسلحانه گروهی که برای ضربه‌زدن به نظام اسلامی از سوی سازمان طراحی شده بود، دستگیر شد؛ سرنوشتی که هرگز والدین آن جوان انتظارش را نداشتند.

جداشدن سفره منافقین (ص 492)

سازمان مجاهدین با آن‌که در ابتدا به مقدار زیادی توانست خودش را در میان قشر جوان و طالب مبارزه جا بیندازد، مع‌الوصف به دلیل داشتن برخی افکار و آرای انحرافی از قبیل «هدف وسیله را توجیه می‌کند» که در عمل مشکلات فراوانی را به وجود می‌آورد، منفور شد؛ به گونه‌ای که حتی در زندان ستم‌شاهی، بی‌درنگ پس از این‌که مرزبندی‌های خودش را نشان داد، افراد مذهبی سفره خود را از سفره آنها جدا کردند و از آنان کناره‌جویی نمودند. در زندان‌ها مرسوم است که افراد یک بند، برای این‌که ایام پرمال زندان را به گونه‌ای سپری کنند که کمتر به آنها فشار بیاید، حتی‌المقدور سعی می‌کنند که برای خود صاحب یا مصاحبانی پیدا کنند. دوستان زندان کارهای داخل بند را مشترکاً انجام می‌دهند. در سفره پهن کردن، غذا خوردن، جمع کردن ظروف و شستن آنها و دیگر امور با هم تقسیم کار می‌کنند و اوقات را به این ترتیب، برای خود تحمل‌پذیر می‌کنند. این زندگی مشترک میان قشر مذهبی و افراد گروهک منافقین هم تا مدت‌ها برقرار بود؛ تا این‌که در یک نقطه معینی معلوم شد که این افراد دارای تفکر مارکسیستی هستند. اینجا بود که تعدادی از فضایی روحانی که در زندان به سر می‌بردند و در بسیاری موارد در تصمیم‌گیری‌ها حالت خط‌دهی داشتند، به این باور رسیدند که اتحاد با مجاهدین به سود اسلام و انقلاب نیست و باید مرزها تفکیک شود. این جدایی در زندان کمیته تهران شروع شد. البته بعضی‌ها معتقد بودند که باید جدایی‌ها را به بعد از پیروزی انقلاب موکول کرد و در مقطع تخریب و رویارویی با طاغوتی همچون محمدرضا با آن سابقه و اقتدار چندین و چند ساله، که کوچکترین غفلت ممکن است حرکت انقلاب را به کلی متوقف کند یا دست کم به تأخیر اندازد، بهتر است از ناپایداری‌ترین وحدت‌ها و همدلی‌ها هم استفاده شود. متقابلاً برخی از شاگردان حضرت امام عنوان می‌کردند که ما نه لزوماً برای پیروزی بلکه به انگیزه تقرب و جلب رضایت الهی مبارزه می‌کنیم و بر این اساس باید از ابتدا درست و اصولی و منطبق با موازین صحیح دینی گام برداریم و خود را مدیون افراد شبه‌ناک نکنیم. این بحث و اختلاف سلیقه و عقیده حتی در بیرون زندان‌ها نیز در جریان بود. در مقطعی که تعدادی از فضلا و شخصیت‌های انقلاب به اقصی نقاط این مرزوبوم تبعید شدند، وقتی به دید و بازدید یکدیگر می‌رفتند، یکی از صحبت‌هایی که در خلال دیدارها انجام می‌شد، همین بحث بود که استفاده از زور بازوی افرادی که هرگز تا به انتها آب ما با آنها از یک جو نخواهد رفت، چه حکمی دارد؟

دیدگاه حضرت امام (ص 493)

در این میان هنوز دیدگاه امام به عنوان فصل الخطاب انقلاب، به گوش ما نرسیده بود و لذا علما و روحانیون طراز اول انقلاب، به خودشان اجازه می‌دادند که در این مورد نظر فردی خود را ابراز کنند. مدتی بعد دیدگاه امام هم به اطلاع ما رسید. امام هم بر این باور بود که کمک گرفتن از افرادی که دارای تفکر غیرمذهبی هستند، صحیح نیست. البته اگر خود آنها پیشقدم شوند که کاری برای کشور انجام دهند، ما ممانعت نمی‌کنیم، اما خود هرگز از آنها کمک نمی‌خواهیم و هیچ‌گونه تسامح در این رابطه به سود اسلام و مسلمین نیست.

بحث استعانت از افراد غیرمذهبی حتی تا بعد از پیروزی انقلاب هم ادامه داشت و برخی از متفکرین و تئوریسین‌های انقلاب صلاح نمی‌دانستند که با این گروه‌ها و دستجات با تیزی و قهر برخورد شود، چرا که اینها هر چه باشد انسانند و قاعده «لعلہ یتذکر او یخشی» در مورد آنان صادق است.

متقابلاً اندیشمندانی بودند که به این باور رسیده بودند که منافقین، هدایت‌ناپذیرند و هرگونه تلاش برای به راه آوردن آب در هاون کوفتن است و قاعده «انک لاتهدی من احببت» در مورد آنان صادق‌تر است.

این طرز تفکر دوم از بعضی جهات صائب‌تر بود؛ چرا که ارتباط عمیق و ناگسستنی مجاهدین به مارکسیسم برای همه حتی رژیم شاه واضح و مبرهن بود و از همین رو رژیم، عنوان «مارکسیست‌های اسلامی» را برای کوبیدن بر سر انقلاب و انقلابیون علم کرد و به دفعات مورد استفاده قرار داد. بی‌شک گروه‌هایی همچون منافقین بودند که این سوژه‌ها را به دست رژیم پهلوی می‌دادند.

اشاره به جوانان اغواشده در وصیت‌نامه امام (ص 491)

حضرت امام(ره) همان‌گونه که اطلاع دارید، در وصیت‌نامه سیاسی - الهی خود، به جوانان اغواشده توسط منافقین خطاب کرده، قریب به این مضمون را نوشته‌اند که شما این نصایح پدرا نه را در زمان حیات من نمی‌خوانید. بنابراین شائبه این که من به خاطر منافع شخصی خود می‌خواهم شما را به دامن اسلام و روحانیت بازگردانم، وجود ندارد و تنها خیرخواهی من برای شما باقی می‌ماند.

به هر تقدیر گمان نمی‌کنم هیچ‌یک از آقایانی که در آن عصر و زمان از جوانان اغواشده توسط سازمان منافقین حمایت می‌کردند، به هدف دفاع از مبانی عقیدتی و سیاسی این سازمان دست به این کار می‌زدند. قاطعانه‌ترین فتوای امام در مورد این گروه، اعلام این امر بود که حتی اگر یک عضو در شاخه فرهنگی این تشکیلات فعالیت کند و به فرض اعلامیه‌ها و منشورات آنها را توزیع نماید، «محارب» محسوب می‌شود و در حکم همان کسی است که با سلاح گرم و سرد به مبارزه رودر رو به نظام اسلامی برخاسته باشد. بعد از اعلام این فتوا آن دسته از علمایی که همچنان به اصلاح هواداران این سازمان چشم دوخته بودند، قطع امید کردند و از جانبداری دست برداشتند؛ ضمناً برخی از روحانیون در این خصوص سماجت نشان دادند و از قبل این مسئله آسیب شدیدی به آبرو و شخصیت آنها وارد شد که من پیش از این خاطره‌ای را در مورد جمعیت مؤتلفه اسلامی و موضع‌گیری صریح آنها در قبال مرحوم آقای طالقانی بیان کردم که به این بحث هم می‌تواند مربوط باشد.

تسخیر دارالتبلیغ (ص 185)

در نخستین هفته‌هایی که حضرت امام به قم تشریف آوردند، غائله حزب خلق مسلمان با اتکا به شخصیت و موقعیت آقای شریعتمداری به وجود آمد. یک روز به ما اطلاع دادند که اوضاع قم به هم ریخته و شبیه دوران قبل از پیروزی انقلاب، اغتشاش‌هایی به وجود آمده است. بنده در آن ساعت، در منزل مرحوم آقای اشراقی داماد حضرت امام نشسته بودم و امام هم تشریف داشتند. قرار شد از منزل خارج شویم تا از نزدیک در جریان اوضاع قرار بگیریم. سوار بر ماشین پیکانی شدیم و به سمت میدان ارم که دارالتبلیغ در آنجا قرار داشت، حرکت کردیم. به جایی رسیدیم که جمعیت انبوه راه را بر حرکت ماشین بسته بود و می‌گفتند: «از اینجا جلوتر نمی‌شود رفت.» گفتیم: «برای چه؟» گفتند: «ترک‌ها می‌زنند و چنین و چنان می‌کنند.» من با پرخاش گفتم: «غلط می‌کنند. یعنی چه؟» راننده که تند می‌رفت، گفت: «شما از وضع شهر خبر ندارید.» گفتیم: «بالاخره که نمی‌شود دست روی دست گذاشت.» به هر حال به اصرار بنده، تا جلوی ساختمان دارالتبلیغ رفتیم و مشاهده کردم که در چهارراه و نیز سر کوچه آقازاده در خیابان ارم که به منزل امام منتهی می‌شد، سنگربندی کرده‌اند و خلاصه شهر حالت مضطربی دارد. چند دقیقه بعد آقا شیخ‌غلامرضا را دیدم و شروع کردیم به صحبت کردن و در پی جمله‌ای که ایشان به زبان آورد، من عصبانی شدم و گفتم: «تو غلط کردی! تو می‌دانی که اگر توهین کوچکی به امام بشود، دیگر اثری از آقای شریعتمداری در قم نمی‌ماند؟» گفت: «آیا تو فکر می‌کنی که مردم قم به همین سادگی دست از آقای شریعتمداری می‌کشند؟» گفتیم: «اگر تا یک ساعت دیگر این بساط را جمع نکردید، می‌دانم چه کار کنم.» گفت: «مثلاً چه کار می‌کنی؟» گفتیم: «خواهی دید.»

بعد به نزد باجناقمان مرحوم محسن آقا رفتیم و از او خواستیم تا حاج‌غلام را خبر کند. حاج‌غلام، شخص قوی و تنومندی بود که خیلی‌ها از او می‌ترسیدند و سرش درد می‌کرد برای کارهای بزن بهادری! هر وقت در جایی به بن‌بست کشیده می‌شد و تکلیف احساس می‌کردیم، به حاج‌غلام متوسل می‌شدیم و او هم خودش را ملزم می‌کرد تا کاری را که از او خواسته‌ایم تمام و کمال انجام دهد. وقتی حاج‌غلام خودش را به ما رساند، گفتیم: «بچه‌هایت را جمع کن و برو سراغ این ترک‌هایی که شهر را به آشوب کشیده‌اند و تا آنجا که در توان داری، آنها را دستگیر کن! بعد به ساختمان نزدیک پل منتقل کن.» توضیحاً عرض کنم که ساختمان مزبور مربوط به زنان بود و به دستگاه طاغوت تعلق داشت و ما از آن برای کارهای خودمان استفاده می‌کردیم. حاج‌غلام گفت: «این کارها برای چیست؟» گفتیم: «کار نداشته باش و کاری را که از تو خواسته‌ام، انجام بده. فقط یادت باشد که جان امام در خطر است.» حاج‌غلام گفت: «چشم!» و رفت. در کمتر از نیم‌ساعت، حاج‌غلام و نوجه‌هایش افتادند به جان خلق مسلمان‌ها، زدند و بستند و گرفتند و به ساختمان مزبور منتقل کردند...

تسخیر دفتر امور زنان قم توسط منافقین (ص 494)

منافقین در اوج درگیری‌های انقلاب، مراکز زیادی را در قم و دیگر شهرها به تصرف خود درآوردند؛ از جمله در قم مرکز امور زنان و در تهران، مهدیه مرحوم کافی را تسخیر کردند.

در مقام واکنش به اقدامات خودسرانه منافقین در قم، از جمله اشغال دفتر امور زنان، من پیشنهاد دادم که جلسه‌ای در مکان همان دفتر تشکیل دهیم و با افراد سازمان صحبت کنیم و ببینیم حرف حسابشان چیست؟ رؤسای سازمان حاضر شدند و مادر شهید حنیف‌نژاد - که یکی از شهدای اولیه سازمان بود - هم برای رونق‌دادن به جلسه آنان حضور یافت. به خاطر دارم که جلسه در سالن بزرگی ترتیب یافت. قسمتی از سالن را با دکور و ظاهرسازی به صورت بیمارستان و محل استراحت مجروحین درآورده بودند و در گوشه دیگر جلسه‌مان را ترتیب دادیم. جلسه را من افتتاح کردم. در خلال سخن بحث حالت مشاجره لفظی به خود گرفت و مادر شهید حنیف‌نژاد** یک طرف قضیه بود. من در نهایت به او خطاب کردم و گفتم: «پاسخ مرا بدهید! آیا آرم سازمان شما مقدس‌تر است یا اصول اسلام؟» پاسخ داد: «آرم سازمان مجاهدین!» گفتیم: «پس ما دیگر بحثی با شما نداریم.» و برخاستم و به حاج‌غلام که فردی بزن بهادر بود و پیش از این راجع به او توضیح دادم، گفتم: «این ساختمان را باید از چنگ این جماعت درآوری و هر چه سلاح در اختیار اینهاست را به بیت‌المال بازگردانی!»

حاج‌غلام هم شبانه با نوجه‌هایش وارد عمل شد و تمام آنها را تارومار کرد و ساختمان امور زنان را به دامن انقلاب بازگرداند و تنی چند از افراد سازمان را بازداشت کرد و تحویل مقامات قضایی داد. خوشبختانه به این دلیل که من در آن مقطع از اختیارات تام و تمامی در قم برخوردار بودم، کسی جرأت نداشت در مقابل تصمیمات قاطعی که می‌گرفتم مقاومت کند.

در این زمان به من اطلاع دادند که منافقین در همان فاصله‌ای که من با یکی از اعضای آنها بگومگو داشتم و آنها شستشان خبردار شده بود که ممکن است مرکزشان را به تصرف درآوریم، از فرصت استفاده کرده و بخشی از مهمات و سلاح‌های به یغما برده را به محل امن دیگری منتقل کرده‌اند. من به دوستانم عرض کردم که ما باید تا آنجا که می‌توانیم اسلحه‌های اینها را که متعلق به اموال عمومی است از چنگشان درآوریم و نگذاریم که در قم با خیال آسوده پایگاه درست کنند. خوشبختانه در برخورد نظامی و خشن با این افراد منافق طینت، قم از دیگر شهرها پیشی گرفت و الگوی مناسب را در اختیار دیگر بلاد نهاد. در مدت اقامت امام در قم، دوستان ما به خانه تیمی این گروهک نیز حمله بردند و در مجموع، قم را برای اقامت آنان ناامن نمودند.

طرح خانه‌های استیجاری در مجلس برای مقابله با منافقین (ص 496)

منافقین پس از آن که در اعمال خودسرانه و خودکامانه خود توفیقی به دست نیاوردند، به لانه‌های تیمی و زیرزمینی پناه بردند و دست به انجام ترورهای کور زدند. نظام برای مقابله با آنان، طرح بسیار دقیق و جالبی را طراحی کرد و در مجلس شورای اسلامی به تصویب رساند. این طرح راجع به خانه‌های استیجاری بود و طی آن آمده بود: «هیچ صاحبخانه‌ای در تهران حق ندارد خانه‌اش را در اختیار مستأجر قرار دهد؛ مگر این که قبلاً او را شناسایی کند و تضمین دهد که از ناحیه او خطری متوجه نظام و منافع ملی نیست.» این طرح به مقدار زیادی جلوی فعالیت‌های سازمان منافقین را در تهران گرفت و آنها نتوانستند از راه اجاره کردن ساختمان به تشکیل خانه‌های تیمی اقدام کنند و کم‌کم احساس کردند که داخل این مرزوبوم مکان مناسبی برای ادامه فعالیت آنان نیست و باید به خارج از مرزها بیندیشند و روی آن سرمایه‌گذاری کنند.

تحویل شهربانی قم به آقای منتظری! (ص 268)

یک روز عصر، بنده حاج‌غلام را صدا کردم - او رئیس کل نیروهای مردمی در قم محسوب می‌شد و مخفیانه با خود اسلحه حمل می‌کرد - و به او گفتم: «به رئیس شهربانی اطلاع بده که آقای یزدی با تو کار دارد.»
طبقه دوم منزل آقای آذری قمی، قسمت مربوط به کتابخانه را به عنوان محل قرار در نظر گرفتیم. وقتی موعد دیدار فرارسید، یک جلسه چهارپنج نفری با حضور رئیس شهربانی قم تشکیل شد. رئیس یادشده به من گفت: «فرمایشی بود؟» گفتم: «اگر خواستید تشریف ببرید، شهربانی را تحویل آقای منتظری بدهید و بروید!» گفت: «منظورتان را متوجه نمی‌شوم.» گفتم: «تشکیلات شما مهم‌تر از آن سفارتخانه ما در خارج از کشور نیست که به تازگی به خیل انقلابیون پیوستند و از شاه و حکومتش بریندند. آیا وقت آن نرسیده است که شما هم صدای انقلاب را بشنوید و به مردم ببیونید؟» گفتم: «این کار شدنی نیست. من برای خودم تکلیفی دارم و نمی‌توانم سنگرم را خالی کنم.» در همان احوال از منزل آقای پسندیده پیغام دادند که ایشان با من کار دارند. من ناچار شدم که برخیزم. قبل از رفتن به حاج‌غلام که در آنجا بود، گفتم: «پیشان حق ندارد از اینجا خارج شود مگر این که شهربانی را به انقلابیون تحویل دهد.» بعد از رفتن ما ظاهراً حاج‌غلام با زبان نظامی با او برخورد کرده و گفته بود که آقای یزدی وقتی حرفی بزند، از حرفش بر نمی‌گردد. بنابراین بهتر است که خودت را اذیت نکنی. رئیس شهربانی مجبور به تسلیم می‌شود...

پی نوشت‌ها:

1- فرزندان آیت‌الله شیرازی در قم اقامت دارند و فرزند کوچک ایشان در اوایل انقلاب مدتی رئیس آموزش و پرورش قم بود و در حال حاضر در فرهنگستان علوم مشغول انجام خدمت می‌باشد. (خاطرات آیت‌الله محمد یزدی)

* سیدمنیرالدین حسینی شیرازی فرزند سیدنورالدین حسینی شیرازی.
**گفتنی است مادر شهید محمد حنیف نژاد سال‌ها قبل از انقلاب فوت کرده بود.

سوتیترها:

وقتی جلسه بازدید شکل طبیعی خود را پیدا کرد و دوستان که تنی چند از آنها از اعضای جامعه مدرسین حوزه علمیه بودند، جمع شدند، آقای حسینی برنامه از پیش تعیین شده خود را شروع کرد. امام در پاسخ فرمودند: «من اعضای مجاهدین را می‌شناسم و با مواضع آنها آشنایی دارم و کتاب‌هایشان را هم خوانده‌ام، اما تا زمانی که اینها دست به اسلحه نبرده‌اند، با آنها کاری نداریم.»

یکی از افراد شرکت‌کننده در جلسه، گفت: «حضرتعالی می‌فرمایید کتاب‌های اینها را خوانده‌اید. آیا اینها خطرشان از منافقین صدر اسلام بیشتر نیست؟» بعد، از این گروه برای اولین بار با تعبیر منافقین یاد کرد. امام مجدداً فرمودند: «من این‌طور نیست که اینها را نشناسم. ولی تا آنها سلاح را برای جنگ با ما از رو نبسته‌اند، با آنها کاری نداریم.»

یکی دیگر از اعضای جلسه گفت: «یعنی شما واقعاً از جانب اینها در حال حاضر احساس خطر نمی‌کنید؟» امام بار دیگر همان جمله خود را تکرار کردند و در واقع به سیره جدّشان امیرالمؤمنین(ع) در مورد خوارج عمل کردند. بعد از آن دیگر اجازه ندادند که در آن جلسه بحث مزبور ادامه پیدا کند و جلسه به سمت احوالپرسی معمولی سوق پیدا کرد

برخی از متفکرین و تنوریسین‌های انقلاب صلاح نمی‌دانستند که با این گروه‌ها و دستجات با تیزی و قهر برخورد شود، چرا که اینها هر چه باشد انسانند و قاعده «لعله یتذکر او یخشی» در مورد آنان صادق است.

متقابلاً اندیشمندانی بودند که به این باور رسیده بودند که منافقین، هدایت‌ناپذیرند و هرگونه تلاش برای به راه آوردن آب در هاون کوفتن است و قاعده «انک لاتهدی من احببت» در مورد آنان صادق تر است.

خوشبختانه در برخورد نظامی و خشن با این افراد منافق طینت، قم از دیگر شهرها پیشی گرفت و الگوی مناسب را در اختیار دیگر بلاد نهاد. در مدت اقامت امام در قم، دوستان ما به خانه تیمی این گروهک نیز حمله بردند و در مجموع، قم را برای اقامت آنان ناامن نمودند

نظر خواننده گان



شماره 31 اردیبهشت و خرداد 84

نقد و نظری بر گفت‌وگوی حجت‌الاسلام عبدالمجید معاد یخواه



مصاحبه آقای معاد یخواه را در نشریه شماره 30 چشم‌انداز ایران مطالعه کردم. از آنجایی که در آن مصاحبه از جریانی نام برده شده که اینجانب هم جزو آنان بودم، لازم دانستم پیرامون آن جلسه و زوایای آن، مطالبی به اختصار به عرض برسانم. در بخشی از گفت‌وگوی آقای معاد یخواه چنین آمده است: «در این بند مجموعه‌ای از بچه‌هایی که از بیرون از زندان با آنها آشنا بودم، حضور داشتند، همان‌هایی که در خیابان امیریه با آنها جلسه داشتیم. خدا بیامرزد میرمالک، قانعی فر و...»

بدواً باید از آقای معاد یخواه به خاطر این مصاحبه متین و پخته ایشان تشکر کنم و با ابراز تأسف از این‌که اگر این گفت‌وگو ربع قرن پیش با همین متانت و پختگی انجام می‌گرفت، با موقعیتی که ایشان در نظام جمهوری اسلامی داشت مطمئناً می‌توانست منشأ اثرات قابل توجهی باشد ولی افسوس... و اما در مورد جلسه مذهبی امیریه، این جلسه در منزل آقای حاج قوامی که جوان متدین و باتقوایی بود، تشکیل می‌شد و تعدادی از جوانان پرشور در آن شرکت داشتند. با اوجگیری مبارزات روشنفکری

تصمیم جمع بر آن شد که در بافت این جلسه تغییرات اساسی به‌وجود بیاید. اولین گام برای تغییر بافت این جلسه تعویض روحانی گرداننده جلسه بود که شخصیت غیرسیاسی داشت. به همین منظور در ملاقاتی که من و آقای میرمالک و شاید یکی دوفتر دیگر با مهندس بازرگان داشتیم، موضوع را با ایشان در میان گذاشتیم و از چند روحانی که با ایشان آشنا بودند نام بردیم و خواستیم که از یکی از آنها دعوت به عمل بیاید تا اداره این جلسه را به عهده بگیرد. مهندس بازرگان بنا به ملاحظاتی هیچ‌یک از آن افرادی را که ما معرفی کردیم برای این کار تأیید نکرد و اظهار داشت "اخیراً با یک طلبه جوان و فعالی آشنا شده به‌نام آقای معادیخواه که هم‌اکنون در مسجد هدایت (اگر من اشتباه نکرده باشم) مشغول تدریس و تفسیر قرآن است. من ایشان را برای اداره این جلسه مناسب‌تر می‌دانم." وضعیت به همین منوال ادامه داشت و ما هنوز به دنبال انتخاب یک روحانی بودیم که من پیشنهاد دادم از آقای هاشمی رفسنجانی دعوت کنیم تا اداره این جلسه را ایشان به‌عهده بگیرند. به همین منظور در ملاقاتی که من و آقای میرمالک با آقای رفسنجانی در منزل شخصی ایشان داشتیم، متن از پیش تهیه‌شده‌ای را که توسط آقای میرمالک تنظیم و تحریر شده بود به آقای رفسنجانی دادیم با این مضمون که ما جلسه‌ای داریم مذهبی و با مبارزات سازمان‌هایی چون مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق آشنایی داریم و مطالبی دیگر... و از شما می‌خواهیم که اداره این جلسه مذهبی را به‌عهده بگیرید. بین ما و آقای رفسنجانی مطالبی ردوبدل شد که من راجع به آن و موضع‌گیری‌های بعدی ایشان ترجیح می‌دهم در یک فرصت مناسب صحبت کنم، و اما در مورد اداره آن جلسه؛ آقای رفسنجانی با گشاده‌رویی اعلام کردند "از نظر من آمدن به آن جلسه هیچ اشکالی ندارد اما شما می‌دانید که من ممنوع‌المنبر هستم و وجود در آن جلسه برای شما ایجاد مشکل و دردسر خواهد کرد. ولی خوب، من می‌توانم آقایانی را معرفی کنم که هیچ تفاوتی با من ندارند. آقای معادیخواه، آقای عبایی، آقای گرامی، هر کدام را که شما مایل باشید من صحبت کنم و به شما معرفی کنم." من از قبل آقای عبایی را می‌شناختم و با افکار ایشان آشنا بودم و از آنجایی که مهندس بازرگان نیز آقای معادیخواه را تأیید کرده بودند ما بر آن شدیم که از وجود ایشان در آن جلسه استفاده کنیم. طی تماسی که آقای میرمالک با آقای رفسنجانی داشتند از ایشان خواستند که از آقای معادیخواه برای این مهم دعوت به عمل آید. اگر به خاطر داشته باشید، اولین صحبت‌های ما با شما آقای معادیخواه، در این جلسه با گفت‌وگوی من و شما شروع شد. من به شما گفتم که ما مذهبی هستیم، اما نگرش ما به مذهب همان نگرشی است که مجاهدین به آن رسیده‌اند و باور من این است که آن‌گونه برداشت از مذهب مغایر با برداشت شما از مذهب باشد. پس بهتر است برای شروع و ادامه کار، گفت‌وگویی داشته باشیم نسبت به برداشت‌هایی که از اسلام داریم و برای این کار مبنای گفت‌وگوی خود را دفاعیات آقای محمد بازرگانی قرار می‌دهیم که مورد تأیید ماست. سپس من به آقای میرمالک گفتم که دفاعیات آقای محمد بازرگانی را در دسترس قرار دهد، ولی شما بلافاصله اعلام کردید که **ما هیچ اختلافی با نگرش مجاهدین نداریم و برداشت ما از مذهب با برداشت آنها یکی است.** تا آنجایی که من به یاد دارم من مجدداً اصرار کردم که دفاعیات محمد بازرگانی مبنای کار جلسه قرار بگیرد و شما باز حرف خود را تکرار کردید. به هر حال جلسه ما با بیان شیوای شما شروع شد. احتمالاً جلسه بعدی بود که شما اندکی تأخیر داشتید. ما منتظر بودیم تا این‌که رنگ در به صدا درآمد. آقای میرمالک در را باز کرد، وقتی که به داخل آمد من از میرمالک پرسیدم چرا دیر کرده، او با صدای آهسته جواب داد: موقع ورود گفتند که از سر خاک ناصرصادق می‌آیم. با این حساب وقتی شما اعلام کردید با نگرش مجاهدین نسبت به اسلام هیچ اختلافی ندارید و یا این‌که از سر خاک ناصر صادق می‌آیید و چنین و چنان، ما منطقی باید می‌پذیرفتیم که حتماً این چنین است که شما می‌گویید و درواقع هیچ اختلافی بین دیدگاه شما و مجاهدین وجود ندارد. اینجا ممکن است سوال شود چرا من برای روشن‌شدن این موضوع تا این حد اصرار داشتم. پاسخ این است **من بر این باور بودم که یک روحانی با طرز تفکر خاصی که دارد هرگز نمی‌تواند با اندیشه‌های مذهبی مجاهدین همگرا باشد و آن را بپذیرد، مگر این‌که منکر موجودیت خود و همچنین طرز تفکر خود به‌عنوان یک روحانی سیاسی نه "صرفاً مذهبی" باشد.** یک نگاه گذرا ولی بادقت به کتاب "انقلاب حسینی" همان زمان هم می‌توانست این تفاوت برداشت‌ها از مذهب را روشن کند. دقت کنید در این کتاب وقتی صحبت از تعدد زوجات به میان می‌آید اشاره به کتاب منشأ خانواده و مالکیت انگلس می‌شود. وقتی هدف از آزادی و زندگی سخن می‌رود، جمله معروف انگلس شناخت ضرورت و پرش از مرحله ضرورت به مرحله آزادی بیان می‌گردد. انتشاراتی از قبیل اسلام راه بین سرمایه‌داری و کمونیسم به سخره گرفته می‌شود و مطالبی دیگر از این قبیل برای اهل بصیرت کاملاً واضح است که این برداشت از سوسیالیسم از نوع سوسیالیسم عاریتی دکتر شریعتی نیست که با یک من چسب دوقلو به‌گرفته اسلام چسبانده شده باشد. حتی با سوسیالیسم نوع جریان "امت" نیز که رادیکال‌تر از سوسیالیسم نوع شریعتی است تفاوت ماهوی دارد. سوالی که اینجا پیش می‌آید این است پس چرا جریان پیشرو روحانیت، عاشقانه به این سازمان پیوست و به آن کمک کرد؟ یکی از دلایل آن همان است که آقای معادیخواه به حق به آن اشاره می‌کند: "شیفتگی" اما شیفتگی تنها دلیل موجود نیست؛ شیفتگی یک نوع زدگی است که بیشتر با روان انسان‌ها ارتباط دارد. به نظر من ریشه این وابسته‌شدن را باید در استراتژیست دقیق حرکت سازمان جست‌وجو کرد که رهبران و استراتژیست‌های اولیه سازمان با درایت تمام و با توجه به شرایط عینی حاکم بر جامعه و موقعیت‌های طبقاتی، اجتماعی و فرهنگی موجود، خردمندانه آن را تدوین کرده بودند و توانسته بودند علیرغم نادرست بودن مشی چریکی در تمام بخش‌های اپوزیسیون حتی روحانیت نفوذ کنند. تبیین کامل این موضوع نیازمند به یک بحث ثنوریک است که در حوصله این مقاله نمی‌گنجد. بگذریم، پس از مدتی شما دستگیر شدید و همان‌طور بچه‌های ما دستگیر شدند. دستگیری من با دو سال فاصله یعنی سال 1354 صورت گرفت. وقتی من از قصر به اوین منتقل شدم، آقای قانع از برخوردهای تند شما در زندان قصر با آنان و از موضع‌گیری‌هایتان و برگشتن مجدد خود به کمیته و مطالبی دیگر سخن گفت. من چندان علاقه‌ای به شنیدن این مطالب نداشتم زیرا برخلاف شما و آقای قانع که هر دو درمقابل پلیس بالنسبه محکم بودید، من عنصر ضعیفی بودم و می‌ترسیدم مبدا مطالب به بیرون درز کند و به گوش پلیس برسد و من به زیر بازجویی بروم و احتمال با یکی دو پس‌گردنی هر آنچه که داشتم و نداشتم بیرون بریزم. اما علاقه داشتم موضع‌گیری شما را نسبت به مجاهدین و افکار آنها بدانم. موضوع را از ایشان جویا شدم، آقای قانع اظهار داشت: "... آقای معادیخواه به شدت موضع‌گیری می‌کردند. برای من باور کردنی نبود، مگر نه این‌که من اصرار داشتم اندیشه مذهبی مجاهدین این چنین نیست که شما می‌پندارید و آقای معادیخواه می‌گفتند ما هیچ اختلاف نظری با آنها نداریم. پس چه شد؟ از آن پس من درصدد بودم با شما ملاقات و گفت‌وگویی داشته باشم اما شرایط آن هیچ‌وقت مهیا نشد. شما آزاد شدید و سپس تبعید، و من آزاد شدم و سپس با خلع درجه تبعید، شما به کردستان و من به بیرجند. این وضعیت ناگوار ادامه داشت تا این‌که انقلاب شد...



شماره 29 دی و بهمن 83

برادر ارجمند جناب آقای میثمی با سلام و عرض احترام



در مجله چشم‌انداز ایران شماره 27، در گفت‌وگویی که با آقای مهندس سبحانی رئیس دفتر بنی‌صدر یکی از بستگان وی بود که گفته می‌شد اصلاً اعتقادی به جنبش و انقلاب نداشت. این‌گونه افراد در دستگاه بنی‌صدر خیلی نفوذ کردند. بعدها هم رئیس دفتر او دکتر مهدی ممکن شد... این نظر ایشان دقیق نیست، توضیح می‌دهم که اینجانب هیچ‌گاه رئیس دفتر بنی‌صدر نبوده‌ام و رئیس دفتر ایشان (آقای تقوی) تا آخرین روز در سمت خود مشغول به کار بود. اینجانب از ماه‌های آخر سال 1359 (آبان) که روابط رئیس‌جمهوری با آقای خمینی به سردی و تیرگی و حتی وخامت گراییده بود، به دعوت و اصرار مرحوم شادروان آقای فتح‌الله بنی‌صدر در دفتر ریاست‌جمهوری به سمت مسئول روابط عمومی و مطبوعاتی مشغول به کار شدم. باید توضیح دهم که علت دعوت از اینجانب این بود که تا آن زمان آقای موسوی گرمارودی، سمت مسئولیت روابط عمومی را داشت... در مورد حوادث بزرگداشت چهاردهم اسفند که دفتر اینجانب عهده‌دار برگزاری آن بود، مسائل گفتنی زیاد است که بسیاری از حقایق آن در کتاب 14 اسفند آقای موسوی اردبیلی نیامده است... امیدوارم روزگاری بتوان مجموعه آن حوادث را بی‌طرفانه مورد بررسی و نتیجه‌گیری درست قرار داد. فقط خدا به حقایق امور آگاه است.

مهدی ممکن



شماره 28 آبان و آذر 83

نگاه منصفانه به قضا یا

همیشه قبل از این‌که مجله را بخرم یا مطلب سی خرداد 60 را بخوانم، این جمله معروف امام حسین(ع) را به خاطر می‌آورم که می‌فرمایند: ای آل ابوسفیان (در مثل نه در قیاس) اگر دین ندارید لاقلاً در دنیا آزاده باشید و بعد از آن شروع به خواندن می‌کنم. وقتی با عده‌ای از کسانی که در شهرهای دیگر در جریان سال‌های 60 تا 67 بودند صحبت می‌کنم، می‌بینم وقایع چیز دیگری است که فکر می‌کنم چندین سال دیگر بگذرد تا به درستی بیان گردد و مجله شما خیلی زود پرونده سی خرداد 60 را باز کرد.



– مصاحبه با آیت‌الله موسوی تبریزی

در شماره 22 و پاسخ آقای محمد نوری سوادکوهی را در شماره 25 که به دوستان عزیز دیگری جواب داده بودند خواندم. خواستم خدمت آقای سوادکوهی، بریده‌ای از روزنامه کیهان 7 بهمن 1360 به نقل از آقای موسوی تبریزی را رونویسی کنم که به قول خودشان باید منصفانه به قضایا نگریست.

موسوی تبریزی: اگر اینها را دستگیر کردند، دیگر معطل این نخواهند شد که چندین ماه اینها بخورند و بخوابند و مال بیت‌المال را مصرف کنند. اینها محاکمه‌شان توی خیابان است. کشتن اینها واجب است نه جایز. هرکس در برابر این نظام و امام عادل مسلمین بایستد، کشتن او واجب است. اسپرش را باید کشت و زخمی‌اش را زخمی‌تر کرد که کشته شوند. هرکس از اطاعت امام عادل خارج بشود و در برابر نظام بایستد حکمش اعدام است.

م. برازنده

چند نکته پیرامون خرداد 60

– بررسی مسئله خرداد 60 و طرح دیدگاه‌های مختلف نسبت به آن، چه از زاویه روشن شدن یکی از مقاطع حساس پس از انقلاب و چه از زاویه بررسی ریشه‌ها و عواقب آن به‌ویژه جهت روشن شدن اذهان جوانان، بلاشک یکی از بهترین و شجاعانه‌ترین اقدامات آن نشریه بوده است که امیدوارم با مرتفع کردن برخی از ضعف‌ها و انتقادات وارد بر آن، سرفصل مناسبی برای بررسی سایر وقایع نظیر آن در طول سال‌های پس از انقلاب باشد.

– در قدم اول کاملاً روشن است که این ماجرا دو طرف اصلی داشته و بسیاری قربانی خارج از این دایره که مسلماً برای روشن شدن تمام جوانب قضیه و تبعات آن بایستی از همه طرف‌های درگیر در این قضیه به اضافه ناظران بی‌طرف ماجرا و صدمه‌دیدگان خارج از طرف‌های ماجرا دعوت به عمل آورد و دیدگاه‌های آنان را نیز بررسی کرد.

من هم می‌پذیرم که چه به دلیل جو عمومی حاکم بر جامعه و چه جو خاص حاکم بر نشریات امکان طرح و چاپ هر دیدگاهی حتی از موضع نقد و مخالفت وجود ندارد، ولی به شکلی که در هر حال نوعی بی‌طرفی علمی نیز تا حد امکان حفظ شود، می‌توان از دیدگاه‌های مقابل نیز استفاده نمود و با برخی از کسانی که آن زمان با مسئله درگیر بوده‌اند و هم‌اکنون امکان طرح مباحث آنها هم وجود داشته باشد نیز گفت‌وگو کرد.

البته شاید باقی‌مانده‌های آن طرف جریان، خود با انواع و اقسام دلایل و حتی انگ‌زدن‌ها حاضر به این کار نباشند اما تا حدودی می‌توان این نقیصه را مرتفع نمود.

– مسئله دیگر آن است که در **واقعۀ خرداد 60 و عواقب آن این صرفاً گروه مجاهدین نبوده‌اند که مورد برخورد قرار گرفتند، بلکه شرایطی ایجاد شد که سایر جریان‌ات اپوزیسیون – چه برانداز و چه معتقد به فعالیت سیاسی – مورد هجوم واقع شده و اینان قربانیان بی‌طرف این قضیه بودند که شاید بیش از دوطرف اصلی قضیه متحمل صدمه شدند.** مسلماً آنها نیز حق دارند تا دیدگاه‌ها و جمع‌بندی خود را طرح نمایند که جای آن نیز در این سلسله مقالات به‌شدت خالی است.

– در هنگام مصاحبه‌ها با آن که پرسشگر مجله سعی نموده است تا به نوعی موضع بی‌طرفانه گرفته و سوالات خود را از چنین زاویه‌ای طرح نماید، مع‌الاسف باز شاهد آن هستیم که مباحث به شدت یک طرفه و یا با فراموشی عمدی، برخی از مسائل آن زمان طرح می‌گردد.

– به‌عنوان مثال در **مصاحبه خانم طالقانی و حتی آقای تاج‌زاده، این افراد مسائل را به‌گونه‌ای مطرح می‌نمایند که گویا سوم شخص غایب بوده‌اند، در حالی که هر یک از آنها در آن زمان دارای پست و سمت مشخص در حاکمیت بوده‌اند که به تبع آن یا مستقیماً در ماجرا دخیل بوده‌اند و یا حداقل در مورد آن سکوت کرده و به نوعی آن را تأیید نموده‌اند و هم‌اکنون مانند آن مثل عامیانه مسئله “کی بود کی بود، من نبودم” را طرح می‌نمایند.**

– در برخی از مصاحبه‌ها با آن که موضوع واقعۀ خرداد 60 می‌باشد، شاهد آن هستیم که بخش قابل توجهی از مطلب به مسائل گذشته سازمان و نقش فرد در آن ماجراها اختصاص یافته که طبیعتاً جای طرح آنها در جای دیگری است. به‌عنوان مثال از مصاحبه آقای هادی خانیکی می‌توان یاد کرد.

پس از درج گفت‌وگوی آقای سیدمصطفی تاجزاده با نشریه چشم‌انداز ایران (شماره 26) پیرامون واقعه سی خرداد 60، چند نقد از سوی خوانندگان به دفتر نشریه رسیده است. متن کامل این نقدها، در اختیار آقای تاجزاده قرار داده شده است و اینک از نظر خوانندگان نشریه می‌گذرد. در صورت دریافت پاسخ از جانب آقای تاجزاده، حتماً به درج آن در نشریه مبادرت خواهیم کرد.

حذف؛ راهبرد حاشیه و متن



مشاهده نظرات جناب آقای تاجزاده
یادآور شوم:

آقای تاجزاده بر مبنای این پیش‌گزاره که اراده معطوف به خشونت در مورد مجاهدین در متن این سازمان و در مورد حاکمیت در حاشیه آن قرار داشت، به تحلیل شرایط پرداخته و با استناد به این مدعا هر چند به لغزش‌هایی در حواشی حاکمیت اشاره می‌کند اما مجاهدین را عامل اصلی شکل‌گیری سیکل خشونت می‌داند. زیرا به‌زعم او اندیشه استفاده از خشونت برای کسب قدرت در متن و کادر مرکزی مجاهدین قرار داشت، حال آن‌که در متن حاکمیت تمایلی برای استفاده از خشونت برای حذف مخالفین و منتقدین وجود نداشت. نگارنده به علت در دست نداشتن هیچ‌گونه منبع مطالعاتی و تاریخی درباره مجاهدین، توانایی قضاوت درباره جایگاه اندیشه‌های خشونت‌طلبانه در این سازمان را ندارد اما وضعیت درباره حاکمیت مستقر به‌گونه دیگری است.

روشن بودن تجربه‌های تاریخی در 26 سال گذشته می‌تواند روشن‌کننده جایگاه خشونت و حذف‌طلبی در پیکره حاکمیت مستقر باشد. حقایق تاریخی پس از انقلاب بیانگر این واقعیت هستند که اندیشه حذف مخالفان و منتقدین با استفاده از خشونت نه در حاشیه بلکه در متن حاکمیت قرار داشته و دارد. برای اثبات این مدعا به طرح نمونه‌ای تاریخی پرداخته و سپس سعی می‌شود در حد بضاعت به تبارشناسی خشونت در حاکمیت پرداخته شود. خاصه آن‌که آقای تاجزاده خواسته‌اند که اگر کسی دلیلی دال بر تمامیت‌خواهی متن حاکمیت دارد به بیان آن بپردازد. آقای تاجزاده برای اثبات نبود اندیشه حذفی در متن حاکمیت به این مسئله استناد می‌کند که اگر مجاهدین سلاح را کنار گذاشته و حاضر به فعالیت مسالمت‌آمیز سیاسی می‌شدند، متن حاکمیت با دادن آزادی کامل در حقیقت زمینه را برای فعالیت سیاسی و فکری آنها مهیا می‌کرد.

از آنجا که تاریخ پدیده‌ای حقیقت‌طلب است بوته‌ای را برای آزمایش ادعاهای آقای تاجزاده در اختیار ما قرار می‌دهد، یعنی حزب توده و سازمان فداییان خلق (اکثریت). این دو سازمان چپ‌گرا با این تحلیل که حاکمیت جمهوری اسلامی مترقی و ضدامپریالیست است نه درمقابل، بلکه در کنار آن قرار گرفتند. آنان با پیروی از تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری، شرایط امکان سوسیالیسم در ایران را نه در شکل انقلابی آن، بلکه در شکل تکاملی و در ائتلاف با حاکمیت که به‌زعم آنها نماینده خرده‌بورژوازی چپ بود جست‌وجو می‌کردند. بر این مبنای حمایت کامل از نظام درمقابل اپوزیسیون برانداز پرداخته و در طول تاریخ جنبش چپ جهانی اولین گروه‌های مارکسیستی بودند که برای سرکوب گروه‌های مارکسیستی دیگر به یک حاکمیت غیرکمونیست کمک کردند، در افشای کودتای نوژه، نقش اساسی داشته و در حوادث کردستان و آمل در کنار جمهوری اسلامی بر علیه مارکسیست‌ها جنگیدند. تا جایی که سپهبد صیاد شیرازی که در آن زمان فرماندهی لشکر کردستان را برعهده داشت به شکل رسمی از آنان تقدیر کرده بود. (1)

با این شرایط و طبق مدعای آقای تاجزاده، حاکمیت باید زمینه مناسب برای فعالیت آزادانه سیاسی این گروه‌ها را مهیا کرده و به حقوق سیاسی و اجتماعی آنها پایبند می‌بود. اما سرنوشت این دو سازمان در واقعیت چه بود؟ حذف خشونت‌بار. در توضیح علت حذف خشونت‌بار این سازمان‌ها تمامیت‌خواهان حتماً خواهند گفت که آنها در پشت نقاب خود، نیت شوم کمونیستی داشتند، اما آقای تاجزاده که خود را اصلاح‌طلب، دموکرات و هوادار اندیشه‌ورزی می‌دانند قطعاً باید توضیحی درخور اندیشه‌ورزان داشته باشند. آیا متن این گروه‌ها هم تمایل به خشونت و براندازی داشت؟ آیا حاشیه حاکمیت به حذف آنان پرداخته و متن حاکمیت از این واقعیات بی‌خبر بود؟

البته جریان حذف به این دو سازمان محدود نشده و تقریباً همه منتقدین و مخالفین از جمله جبهه‌ملی، نهضت آزادی، جنبش مسلمانان مبارز، جنبش مجاهدین مسلمان، جاما، آیت‌الله منتظری و... را در بر گرفت. با این اوصاف آیا می‌توان باور کرد که متن حاکمیت تمامیت‌خواه نبوده و تمایلی به حذف خشونت‌بار منتقدین نداشت. واقعیت این است که **اندیشه حذف، راهبرد اصلی متن و حاشیه حاکمیت بوده است**. ریشه این پدیده را باید در نگرش ایدئولوژیک آنان جست‌وجو کرد... در حقیقت آنها به ایدئولوژی‌کردن سنت‌های مذهبی پرداختند، ایدئولوژی که منشأ آن الهی است و حقیقت مطلق را در خود دارد و در پرتو این نگرش، مخالفان و منتقدین خود و ایدئولوژی خود را دشمنان خاص و حاکمیت خدا تلقی کرده و همین نگرش سرکوب و حذف مخالفان و منتقدین را در نزد آنها نه تنها مشروع بلکه واجب می‌کرد. پرواضح

است که حاکمیتی با این درجه از توهم هرگز نمی‌تواند محمل اندیشه‌های دموکراتیک آن‌گونه که آقای تاج‌زاده ادعا دارند، باشد. سرانجام هرچند نمی‌توان منکر تحولات بسیار مثبت در بینش و روش جناح چپ حاکمیت که آقای تاج‌زاده نیز جزئی از آن هستند، شد، اما نوع نگرش او به حادثه 30 خرداد 60 نشان می‌دهد که این جریان همچنان از نقد گذشته خود سر باز می‌زند و بر واقعیات تاریخی سرپوش می‌گذارند. آنها تاریخ بعد از انقلاب را به سه دوره تقسیم می‌کنند: (1) از پیروزی انقلاب تا رحلت امام (2) از درگذشت امام تا دوم خرداد 1376 (3) از دوم خرداد به بعد که وانمود می‌کنند که فضای سرکوب و تاریک‌اندیشی تنها در دوره حاکمیت محافظه‌کاران دوره دوم وجود داشته اما به‌هیچ‌وجه به دوران حاکمیت خود در قسمت اعظم دوره اول نمی‌پردازند...

یک دانشجو

پانویس:

1- بهروز، مازیار، شورشیان آرمانخواه، ص 198.

چند پرسش از آقای تاج‌زاده

امیدوارم تلاشی را که در راه ریشه‌یابی حوادث و جریانات بعد از انقلاب شروع کرده‌اید مثمر واقع گردد. در خصوص مطالب مطرح شده در مصاحبه آقای تاج‌زاده در مورد وقایع 30 خرداد 60، نکاتی به نظرم رسید:

1- بنده نیز با ایشان هم‌عقیده هستم که انبان تجربه‌مان پر است لیکن این انبان پر هیچ‌گاه در عمل به کارمان نیامده است. چه بسیار تجربه‌شده‌هایی را که دوباره تجربه کردیم و از این راه چه هزینه‌های سنگینی را به ملت و کشور تحمیل نکردیم.

2- ایشان در ابتدای مصاحبه‌شان می‌گویند به سه روش می‌توان واقعه 30 خرداد 60 را مورد بررسی قرار داد. دو روش سیاست نه سیخ بسوزد نه کباب، جزم‌اندیشی را رد می‌نمایند و معتقدند که به روش سوم که نقد همه‌جانبه است واقعه مذکور را مورد بررسی قرار می‌دهد اما اندکی بعد خود، تمام تقصیر را به گردن سازمان می‌اندازد. آنجا که می‌گوید با توجه به روند تشکیلاتی و سیاسی سازمان مجاهدین خلق و با تبلیغاتی که آنها داشتند واقعه 30 خرداد اجتناب‌ناپذیر بود و برای خالی نبودن عریضه، اشاره‌ای هم به کسانی که ظاهراً تعدادشان هم کم بوده و افراد موثری هم نبوده‌اند می‌کند که به‌دنبال این بودند تا سازمان را هرچه زودتر به برخورد مسلحانه با نظام بکشاند.

3- ایشان معتقدند در سازمان مجاهدین متن خواستار درگیری بود ولی حاشیه مخالف آن و برعکس، در جمهوری اسلامی پیرامون خواستار خشونت بود ولی متن مخالف آن. اگر حاشیه سازمان مخالف درگیری بود چرا فعالانه در آن شرکت کرد و شاهد بودیم که بیشتر لطمات و تلفات را هم هواداران سازمان تحمل کردند. اصولاً اگر حاشیه موافق نبود آیا رهبران سازمان می‌توانستند به تنهایی وارد فاز درگیری نظامی شوند؟ در رابطه با جمهوری اسلامی همواره تأکید می‌شد که رهبران انقلاب تحت تأثیر جریانات و اطرافیان واقع نمی‌شدند آیا این یک تناقض نیست؟ اگر رهبران نظام واقعاً با درگیری نظامی مخالف بودند می‌توانستند با سعه‌صدر بیشتر پیرامون را وادار به صبر و تحمل و خویش‌ننداری نموده و از گسترش دامنه درگیری‌ها جلوگیری نمایند.

4- ایشان اعدام سعادت را کار آقای لاجوری می‌دانند و معتقدند افرادی مثل شهید رجایی مخالف اعدام سعادت بودند. اگر آقای لاجوردی برخلاف نظر رهبر انقلاب عمل کرده است چرا با او برخورد نشد و از کار برکنار نگردید. به نظر می‌رسد یک اجماعی بر سر برخورد با سازمان در کل نظام وجود داشت.

5- ایشان مدعی‌اند اطلاعاتی ده‌ماده‌ای دادستانی، که براساس آن هر گروهی می‌تواند و مجاز است که کار سیاسی کند به شرط آن‌که دست به اسلحه نبرد، متن جمهوری اسلامی بود. ما شاهد بودیم جریان‌هایی نظیر نهضت آزادی یا جنبش مسلمانان مبارز و... که معتقد به کار سیاسی - فرهنگی بودند تحمل نشدند و نشریه امت که یک نشریه سیاسی - ایدئولوژیک بود تعطیل شد. چرا در اوایل انقلاب، سال‌های 58 و 59، که سازمان کار سیاسی می‌کرد نیز دفاتر و تجمع‌های سیاسی آنها مورد حمله واقع می‌شد و متن جمهوری اسلامی هیچ تلاشی برای حفظ امنیت آنها و برخورد با مهاجمین انجام نمی‌داد؟

6- ظاهراً ایشان فراموش کرده‌اند که تعداد اندکی از اعضای سازمان که توانستند به مجلس شورای اسلامی در دور اول راه پیدا کنند اعتبارنامه آنها در مجلس رد شد. از جمله نماینده‌ای که از شهر مسجدسلیمان به مجلس راه یافته بود.

7- جلوی کاندیداتوری رجوی برای ریاست جمهوری (قبل از این‌که سازمان وارد فاز نظامی شود) با این استدلال که به قانون اساسی رأی نداده است گرفته شد، در حالی که سازمان علناً اعلام کرده بود که به قانون اساسی به‌دلیل اشکالات آن رأی نمی‌دهد، ولی حاضر است در کادر همان قانون در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نموده و در صورت پیروزی آن را اجرا کند. اگر اندکی در سخنرانی‌ها و نوشته‌های کاندیدای بخش وسیعی از نظام، یعنی بنی‌صدر دقت می‌کردیم می‌شد فهمید که ایشان ولایت فقیه را به آن صورت که در قانون اساسی سال 1358 آمده است قبول ندارد ولی چون به‌طور علنی و صریح اعلام نمی‌کرد صلاحیت او تأیید شد و توانست رأی اکثریت واجدین شرایط را هم به‌دست آورد و در نهایت شاهد بودیم که ایشان به سازمان پیوند خورد و مشترکاً به جنگ مسلحانه با نظام پرداختند.

8- فضای سال 60 با سال 76 بسیار متفاوت بود. می‌توانستیم قضیه خلع سلاح گروه‌ها را با تدابیر بهتر و با سعه‌صدر بیشتر انجام دهیم، اگر امنیت دفاتر و تجمعات آنها تأمین می‌شد در عمل به آنها ثابت می‌شد که نیازی به مسلح بودن آنها نیست و اگر تن به این کار نمی‌دادند خودشان افشا می‌شدند.

9- ایشان از چه موضعی و با چه استدلالی معتقد بودند ملاقات امام با مسعود رجوی مفید نمی‌باشد؟ چرا قصاص قبل از جنایت کردند؟ آیا اگر در حال حاضر نیز جریانی با همین استدلال جلوی ارتباط ایشان و همفکرانشان را با رهبری بگیرند ایشان به آنها حق می‌دهد؟ مشکل همین‌جاست که برخی از جریانات و برخی از افراد به خودشان

حق می‌دهند جای دیگران فکر کنند و تصمیم بگیرند. بهتر بود ایشان اجازه می‌دادند تا امام خود تصمیم می‌گرفتند ملاقات انجام شود یا نشود. این حق طبیعی هر کس می‌باشد که بتواند با مسئولین مملکتی ملاقات کند.

10- اگر کسی معتقد باشد که یک فرد یا جریانی متخاصم می‌باشد طبیعی است که نگذارد آن فرد کاندیدای نمایندگی مجلس یا ریاست جمهوری شود. اگر هم کاندیدا شد او را رد صلاحیت کرده یا اعتبارنامه‌اش را رد کند، اما بحث بر سر این است آقای نبوی با چه استدلالی و براساس کدام عملکردی مهندس میثمی را متخاصم می‌دانند؟ اگر آقای تاجزاده و دوستانشان یک‌بار برای همیشه این مسئله را که، حق ندارند خود را حق کامل و دیگران را به میزان نزدیکی آنها با خودشان حق یا باطل بدانند، حل نکنند کسی به صداقت آنها اعتماد نخواهد کرد.

یکی از خوانندگان نشریه

جالی خالی "انتقاد از خود"

از نامه دوست عزیز جناب آقای نادر کلهری (مرداد ماه 83)، بخش‌هایی را که ارتباط مستقیم با حادثه خرداد 60 و نظرات آقای تاجزاده دارد، تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

در مورد مصاحبه آقای تاجزاده مسائلی وجود دارد که به شرح زیر می‌توان به آنها اشاره کرد:

1- ایشان در چند جای مصاحبه به متن و پیرامون اشاره می‌کنند، حداقل در چارچوب کلی حاکمیت در آن زمان ایشان و همفکرانشان در واقع در موضع متن بوده‌اند و نه پیرامون. گرچه دوستان ایشان نظیر آقایان نبوی، رضایی، سرحدی‌زاده و تنی چند در متن بوده‌اند ممکن است ایشان شخصاً از جمله پیرامونی‌ها بوده باشند، ولی آنچه مسلم است موضع گروه ایشان و جریان‌های همفکرشان که به خط امامی‌ها در آن زمان شهره بودند چه در آن زمان و چه بعد از آن تأیید همه‌جانبه قضیه بوده است و حالا پس از گذشت 25 سال و تغییر جهت‌گیری‌ها ایشان نیز به نوعی به جمع منتقدان آن قضیه پیوسته‌اند.

2- ایشان در طول مصاحبه به گونه‌ای مسئله را موشکافی می‌کنند که گویا ابزار فکری امروز خود را آن روزها نیز در اختیار داشته‌اند درحالی‌که مسئله را بایستی با شرایط و تفکرات حاکم در آن زمان بررسی نمود.

3- ایشان از اقتدار، دوران‌دیشی و خودداری متن حتی در مقابل فشارهای حاشیه سخن می‌گویند، پس وقایع پس از 30 خرداد چگونه رخ داد؟

یک گروه خارج از سیستم حتی اگر از ابتدا هم افکار انحرافی داشته، با تمام هوشیاری و آگاهی متن سیستم نسبت به احتمال به درگیری کشانده‌شدن جامعه چگونه این سیستم را به چنین معرکه‌ای کشانده است؟ یا آنها قدرتی خارج از حد تصور و تصدیق آقای تاجزاده داشته‌اند یا سیستم در نهایت آنقدر ضعیف بوده که در اثر یک عامل بیرونی و فشار حاشیه خود به این ورطه کشانده شده است. اما شق سوم آن است که خود سیستم در مجموع و با اکثریت قابل توجه برای آن‌که به کلی از شر اپوزیسیون، از هر نوعی که می‌خواهد باشد، خلاص شود در آن زمان صلاح‌دیدش این بوده که این معرکه را به راه اندازد. پس حداقل ایشان به‌عنوان نماینده جریانی که در آن زمان حداقل تحت نام خط امامی‌ها آنچنان در حاشیه نبوده بلکه در بسیاری از تصمیمات نقش اساسی داشته و یا این حرکات را همراهی کرده است، آیا نباید از گذشته انتقاد نماید؟

4- نکته جالب آن است که تمامی شخصیت‌های آن زمان در حال حاضر که نسبت به وقایع آن سال‌ها موضع‌گیری می‌نمایند گناه چپ‌روی و افراط‌گری را به سوم شخص غایبی احاله می‌کنند که با تکیه به نوعی منطق صوری، آخرالامر هم از ماهیتش نمی‌توان سر در آورد و مقصر اصلی طرف مقابل قلمداد می‌گردد.

5- آقای تاجزاده در بخشی از مصاحبه خود استدلال می‌کنند که سیستم در آن زمان از تکرار وقایع مشروطیت یا سال 32 وحشت داشت و از این‌که پس از یکی دو سال حکومت را از دست بدهد در هراس بود. آیا این استدلال مناسبی برای روآوردن به یک سیستم بسته و حذف مخالفان می‌باشد. این اعتراف به نوعی سیاست تمامیت‌خواهانه است که چون آن زمان آقای تاجزاده و دوستانشان را در بازی شرکت داده بود محق بوده و بعد از چند سال که خود در درون به این نتیجه رسیده که از این آقایان هم فاصله بگیرد و به‌عنوان مثال موجبات تجمیع نماینده برای رسیدگی به تفکرات مجاهدین انقلاب اسلامی را فراهم می‌نماید یا سرانجام آنها را وادار به انحلال می‌کند، تمامیت‌خواه شده و ایشان و همفکرانشان بایستی رسالت مردم‌سالاری را در مقابل آن به‌عهده بگیرند.

...

6- آقای تاجزاده وضعیت فشار وارد شده بر گروه‌های اصلاح‌طلب در این زمان را با شرایط آن موقع مقایسه می‌نمایند که آشکارا قیاسی مع‌الفارق می‌باشد. این آقایان با وجود اخراج از حاکمیت، پست و سمت‌های قبلی خود در سیستم یا نهادهای پیرامونی آن را حفظ کرده‌اند. اگر فردی از آنها در خطر اعدام قرار داشته به سرعت به مسئله خاتمه داده شده است. واقعاً مقایسه این دو وضعیت با یکدیگر هیچ محلی از اعراب نخواهد داشت.

7- من هم یکی از منتقدان به مواضع مجاهدین [خلق] در آن زمان بوده و هستم و به‌هیچ‌وجه منکر اشتباهات آنها در این زمینه نمی‌باشم اما بایستی صادقانه پذیرفت که آغازکننده و دامن‌زننده به قضیه واقعاً چه دیدگاهی بوده است؟ سرکوب و برخورد با سایر نیروهای سیاسی تحت پوشش برخورد با مجاهدین به‌خصوص در مورد گروه‌هایی که صدرصد معتقد به فعالیت سیاسی بوده و حتی در دیدگاه‌های ایدئولوژیک آنها با مبارزه مسلحانه مرزبندی روشنی وجود داشت، آیا نشان‌دهنده سازماندهی از قبل طراحی شده برای حذف کلیه اپوزیسیون نبوده است؟

...

8- ایشان بارها به مسئله عدم رد صلاحیت و شرکت مجاهدین در انتخابات اشاره می‌نمایند. گویا ایشان فراموش می‌کنند که اولاً آن زمان از نظارت استصوابی خبری نبود و اصلاً شورای نگهبانی وجود نداشت و به‌جای رد صلاحیت از روش تقلب در انتخابات استفاده می‌شد و حتی زمانی‌که در انتخابات شهرهایی مثل مسجدسلیمان

کاندید گروه‌های خارج از حاکمیت رأی می‌آورد انتخابات باطل می‌گردید و ایشان و همفکرانشان از این اقدامات دفاع کرده و خود مجری آن بودند. آیا باز ایشان می‌تواند از امکان فعالیت سیاسی برای گروه‌های مخالف یاد کند.

9- بد نیست یادآوری نمایم که در انتخابات ریاست‌جمهوری مسعود رجوی رد صلاحیت شد و در دو انتخابات دیگر قبل از خرداد 60 با آن که گروه‌های سیاسی از جمله مجاهدین کاندید داشتند از تقلبات گسترده و حتی رد صلاحیت پس از انتخاب استفاده شد. ایشان را به مصاحبه خانم طالقانی آنشریه چشم‌انداز ایران، شماره 25 در همین مورد رجوع می‌دهم.

10- ایشان از امکان فعالیت سیاسی در آن شرایط یاد می‌کند. بهتر است به ایشان وقایع تعطیلی دانشگاه‌ها و به اصطلاح انقلاب فرهنگی را هم یادآوری نمایم. آیا واقعاً جریانی مثل مجاهدین می‌توانست بپذیرد که با فعالیت سیاسی آن جریان موافقت شده و این جریان چنین امکانی را بایستی برای خود متصور می‌دید؟

11- در حالی که منهای نهضت‌آزادی و جریانات ملی - مذهبی که با تأخیر یک‌ساله مشمول محدودیت فعالیت شدند آن هم به دلیل وابستگی‌هایی که در شورای انقلاب و بقیه ارکان سیستم داشتند هیچ جریان دیگری امکان فعالیت سیاسی هر چند محدود در آن شرایط را نداشت. آیا ایشان می‌تواند نمونه‌ای در این زمینه مثال بیاورد؟

12- البته با تمام این انتقادات بایستی ما نیز فضای حاکم بر آن زمان چه در سطح جامعه و چه در سطح جهان را به خاطر داشته باشیم. تب و تاب پس از یک انقلاب، دیدگاه‌هایی به شدت رادیکال حاکم بر دیدگاه‌های گروه‌های سیاسی که بخشی از آن ملهم از شرایط جهانی و حاکمیت این دیدگاه‌ها در سطح جنبش‌های سیاسی سایر کشورها بود و فضای خاص ایجادشده در تقابل نیروهای وابسته به حاکمیت به‌ویژه در شرایط پس از جنگ را نیز بایستی در نظر گرفت. بسیاری از بحث‌ها و مسائلی که امروز بسیار طبیعی به نظر می‌رسند، نظیر رد تفکرات رادیکالی و انقلابی، اعتقاد به مبارزات مدنی و مسالمت‌آمیز و نظایر آن در آن سال‌ها حتی مجال طرح برای رد شدن هم نداشتند.



شماره 26 خرداد و تیر 83

ضرورت وقایع‌نگاری پیرامون سی‌خرداد 60

سلسله مصاحبه‌هایی را که با بعضی از شخصیت‌ها و افراد در ارتباط با 30 خرداد 60 در نشریه خود چاپ کردید، به‌طور مرتب و تا شماره آخر پیگیری کردم. کاری است بسیار مثبت و موثر و جای قدردانی دارد. در این میان بعضی از مصاحبه‌هایی که بیشتر جنبه وقایع‌نگاری و بازگویی خاطرات دارد، بیشتر مورد علاقه من است. چرا که من معتقدم برای شناخت کامل این جریان، افرادی که به‌طور مستقیم در بطن این حادثه و شاهد همه ماجرا بودند، بهتر می‌توانند ما را در این راستا یاری کنند. البته ناگفته نماند بخش‌های تحلیلی و راهبردی نیز بسیار ارزشمند است. یکی از آن مصاحبه‌ها، مصاحبه‌ای است که در شماره 15 نشریه با عنوان گام به گام تا سی‌خرداد درج گردیده است. در این ارتباط سوالی داشتم از حضور شخص مصاحبه‌شونده که متأسفانه نام ایشان را نمی‌دانم.

ایشان در بخش آخر سخنان خود به این مسئله اشاره کردند که اگر سازمان در آن زمان یعنی قبل از واقعه 30 خرداد تمام فعالیت‌های خود را تعطیل می‌کرد و فقط به کار تئوریک می‌پرداخت و تنها روی قرآن و نهج‌البلاغه کار می‌کرد و آموزش می‌داد (یعنی صرفاً کار ایدئولوژیک) معقول‌تر و منطقی‌تر بود. چرا که ایشان معتقدند که جوانان سازمان از کیفیت بالایی برخوردار بودند. این کاملاً صحیح است و من آن را قبول دارم. ولی مسئله اینجاست که رژیم، ایدئولوژی مجاهدین را زیر سوال برده بود و در این راستا خود ایشان به سخنرانی بهزاد نبوی در جامعه‌الصادق نیز اشاره کرده‌اند. سازمان مجاهدین توسط سلسله مراتب بالای حاکمیت برچسب التقاطی و مارکسیسم خورده بود. آنها معتقد بودند که مجاهدین، اسلام، قرآن و نهج‌البلاغه را به رأی خود تفسیر می‌کنند. حال سوال من این است که آیا سازمان چگونه می‌توانست در آن جو و شرایط فعالیت ایدئولوژیک کند.

با توجه به واقعیت‌های موجود و شواهد و مدارک و اسنادی که موجود است سازمان و مجاهدین باید حذف می‌شدند، حال چه سلاح‌های خود را تحویل می‌دادند و اصلاً وارد فاز مسلحانه نمی‌شدند و چه این کار را نمی‌کردند و یا فاز سیاسی را تعطیل می‌کردند یا نکردند.

در پایان این‌که در شماره 16 نشریه در بخش چشم‌انداز خوانندگان، نامه‌ای از آقای سعید نجفی عضو هیئت‌شهادی شلمچه درج گردید. ایشان در آن نامه به جنایت‌های مجاهدین اشاره کرده و فرموده‌اند که به هفت تیر و هشت شهریور هم کاری ندارند، ولی جوان 19 ساله‌ای که در مقابل چشمان مادرش اعدام شد یا پاسداری که وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها روی او اعمال شد که به گفته ایشان حتی ساواک هم چنین اعمالی را نکرد و مرتکب چنین جنایاتی نشد، چه گناهی داشتند؟

برادر عزیز و ارجمند شما بفرمایید که ناصر محمدی جوان 18 ساله چه گناهی داشت که شبانه او را با گلوله طوری زدند که به قول آن دوستان نصف کاسه سرش رفت. عباس امانی چه گناهی مرتکب شده بود که در حال فعالیت‌های تبلیغاتی و در عین حال کاملاً قانونی تعدادی بر سرش ریختند و چنان او را مورد ضرب و شتم قرار دادند

و در اثر ضرباتی که بر سرش وارد شد، درجا کشته شد و همین‌طور نمونه‌های دیگر در شهرهای مختلف ایران. شما همیشه عادت کرده‌اید که فقط به دیگران جوالدوز بزنید، خواهشمندیم یک سوزن هم به خودتان بزنید!!!

م. ش از تهران

سی خرداد 60 یا پایان حضور علنی در جامعه

چندی است که نشریه شما تحلیل‌های مختلفی از واقعه 30 خرداد 1360 به وسیله شخصیت‌های مختلف که یا در جریان واقعه بوده‌اند و یا مطالعاتی درباره آن داشته‌اند چاپ نموده است. این حقیر نیز - که از خوانندگان همیشگی نشریه شما هستم - بر آن شدم تا تحلیلی کوتاه از آن واقعه مهم که بعد از پیروزی انقلاب به وقوع پیوست و عواقب ناخوشایندی در برداشت، داشته باشم.

برخلاف تحلیل‌های ارائه شده، شروع مرحله نظامی برای سازمان که از همان 30 خرداد آغاز شد، پیامدهای دیگری به همراه داشت. تنفر عمیق مردم از این حرکت و توقع آنها از دولت در سرکوب قاطع سازمان مجاهدین و برخورد محکم و تردیدناپذیر مقامات قضایی و کمیته و سپاه که متناسب با افکار عمومی عمل می‌کردند، چنان ضربه‌ای به سازمان وارد ساخت که انتظار آن نمی‌رفت. سازمان خود را وارد مرحله‌ای کرد که هیچ‌گونه آمادگی آن را نداشت. سمپاتی‌هایی که تا آن مرحله کارشان فروش نشریه و پخش اعلامیه بود، اکنون می‌بایست با این شرایط دشوار خود را سازگار می‌کردند؛ حتی اگر کشش و انگیزه لازم را می‌داشتند، ادامه مبارزه به این نحو مستلزم نوعی تازه از سازماندهی و تشکیلات به صورت غیرعلنی‌تر از گذشته می‌بود و این در حالی بود که بسیج توده‌ای مردم برای سرکوب مجاهدین که اکنون رسماً محارب هم بودند مهلت تغییر سازماندهی به رهبران سازمان که اکنون خود را در وضعیت پیش‌بینی نشده می‌دیدند نمی‌داد؛ در نتیجه بسیاری از هواداران به اصطلاح بریدند و بسیاری از ترس این‌که توسط آشنایان و حتی فامیل نزدیک به نیروهای انتظامی معرفی و دستگیر نشوند، پراکنده شدند.

امکانات و تجهیزات سازمان توسط مردم شناسایی شده و لو می‌رفت. در آن مقطع افراد سازمانی برای پیدا کردن جان‌پناهی در مزیقه بودند، وحشت از خود مردم، بسیاری را کاملاً منفعل کرده بود. ارتباطها قطع و تشکیلات تا حد زیادی از هم پاشیده بود. وارد شدن به این مرحله بسیاری از امتیازاتی که در مرحله سیاسی به دست آمده بود از بین برد. امکان تبلیغات و بسیج علیه چهره‌های شاخص خط امام امکان تأثیرگذاری سیاسی و اجتماعی همه به صورت چیزهای دست‌نیافتنی در امر میزان پرت افتادگی از توده‌ها به حدی رسید که امکان کار کردن روی عواطف خانواده‌های سازمان و استفاده از آنها برای ایجاد یک حرکت به نفع سازمان مقدور نبود. سازمان در نزد هواداران از این‌که در مجمع عمومی، توانسته بود شعارهای ضدانقلابی راه بیندازد - مانند 14 اسفند - به‌عنوان پیروزی یاد می‌کرد، مخصوصاً با غرور اعلام می‌کرد که ما توانسته‌ایم یکی از مهره‌های اصلی سیستم یعنی شهید بهشتی را هم‌تراز شاه قرار دهیم. می‌بینیم این‌گونه مسائل چقدر برای سازمان مهم بوده است و با ورودش به این مرحله تلاش‌هایی که با بیش از دو سال سرمایه‌گذاری در این فاز از مبارزه داشت را از دست داد. بعد از واقعه 30 خرداد راهی برای سازمان نمانده بود جز تبلیغات گسترده و سعی در هم‌تراز قرار دادن 30 خرداد با 17 شهریور 1357. مقایسه‌ای که کاملاً اشتباه بود؛ یعنی به خلاف ادعاهای سازمان که گویا رژیم، مردم را سرکوب کرده است و با این حرکت ماهیت جمهوری اسلامی افشا شده و راهی جز رودررویی و قیام مسلحانه برجا نمانده است، درست برعکس؛ این مردم بودند که مانند 17 شهریور 57 که جلوی شاه ایستادند، این بار هم بدون تردید از همان ابتدا جلوی حرکت نظامی اینها ایستادند و آنها را به خانه‌های تیمی فرستادند.

سعید نجفی



شماره 24 بهمن و اسفند 82

بعد از خواندن شماره بیست و دو، نقدی درباره صحبت آیت‌الله موسوی تبریزی دارم. هر بار مجله چشم‌انداز را مطالعه می‌کنم و قسمت تحلیلی خرداد 60 را می‌خوانم، چشم‌انداز تازه‌ای از خرداد 60 از نگاه کسانی که در آن زمان دارای سمت‌های حکومتی بودند پیدا می‌کنم، ولی این بار وقتی صحبت‌های آیت‌الله موسوی تبریزی را خواندم به فکر عمیقی فرورفتم. با خود گفتم اگر آیت‌الله موسوی تبریزی در آن زمان این صحبت‌ها را می‌کرد. حتماً او هم مانند همه محاکمه و به سرنوشتی مانند دیگران که در حول و حوش خرداد 60 بودند دچار می‌شد. آیا ممکن است یک انسان عادل، با ایمان و دوستدار مردم در بخش قضاوت حکومت جمهوری اسلامی باشد و بداند که

انسان بی‌گناهی را به پای چوبه دار می‌برند و هیچ کوششی برای نجات جان وی نکند تا آن‌که او را از بین ببرند. بعد از بیست و یک سال بیاید بگویند او بی‌گناه بوده است. محمدرضاسعداتی یعنی تمام معیارهای انسانیت فراموش شده و حالا به دنبال کرامت انسانی می‌گردیم، آهی می‌کشیم و فریاد می‌زنم خدایا تو خالق علی بودی که از در آوردن خلخال از پای یک زن که در حوزه حکومت او انجام شده بود، بسیار برآشفته و فرمود: "اگر انسان از این غم و رنج بمیرد رواست..." آقای موسوی تبریزی هم با صراحت اعتراف می‌کند. بر ما چه رفت که چنین شدیم. این چنین تاریخ ایران به راحتی از خرداد 60 می‌گذرد و همه از انسانیت، اسلام، تمدن، حقوق بشر و مردم‌سالاری دینی و کرامت انسانی می‌گوییم.

پ - ب



شماره 23 آذر دی 82

در خصوص مصاحبه آقای موسوی تبریزی با نشریه چشم‌انداز ایران

بخشی از نامه آقای علی سلیمانی خطاب به آیت‌الله موسوی تبریزی، شامل خاطرات تلخ ایشان از زندان تبریز می‌باشد که برای آیت‌الله موسوی تبریزی خواهیم فرستاد. ما ضمن احترام به احساسات ایشان، محورهای اصلی این نامه را به اطلاع خوانندگان می‌رسانیم:

سی خرداد سال 1360 یکی از حساس‌ترین رویدادهای کشور به‌شمار می‌رود که در آن اوضاع بحرانی هزاران هزار انسان، قربانی سیاست‌هایی گردیدند که هنوز هم آن سیاست‌ها با گذشت نزدیک به دو دهه مورد بررسی قرار نگرفته و تحلیلی مشخص از آن اوضاع نابسامان داده نشده است؛ به‌جز نشریه چشم‌انداز ایران که گام‌هایی در آن خصوص برداشته و تحلیل‌هایی هرچند کلی و با ابهام ارائه داده‌اند گرچه چنین تحلیلی در این سکوت، خود نیز قابل ستایش است. بازیگران سیاسی آن روز گروهی در داخل و گروهی دیگر در خارج از کشور با هر وضعیتی که باشد اکنون به‌سر می‌برند و اغلب داخل نشینان نیز در انزوای سیاسی و تقریباً دور از حکومت‌داری زندگی سیاسی خود را می‌گذرانند و عده‌ای از این آقایان سعی بر آن دارند که آن روزهای سیاهی که بر روی کشور سایه افکنده بود و خود در آن جریانات بیشترین سهم را داشتند به‌دست فراموشی بسپارند و خویششان را تطهیر نمایند. آیا واقعاً این کار شدنی است؟ مصاحبه‌ای را در شماره 22 نشریه چشم‌انداز ایران که آقای موسوی تبریزی در خصوص حوادث 30 خرداد سال 60 کرده بودند، خواندم. البته به صورت کلی وارد بحث شده و از جزییات قضیه به‌سادگی گذشته بودند. شاید این جزیی‌گویی و پردازش به آن برایشان مسئله‌آفرین باشد و یا شاید هم موضوع بحث را نخواستند به جزییات بکشانند که فرصت زیادی را طلب نماید و واقعاً چنین چیزی از حوصله یک نشریه هم خارج است. ولی چیزی که قابل انکار نیست این است که آقای موسوی تبریزی یکی از صحنه‌گردانان آن روز بود، به‌طوری‌که خود بنده در سیر حوادث آن روز قرار داشتیم و یکی از شاهدان حوادث فوق بودم. گرچه با گذشت زمان، ایشان در انزوای سیاسی قرار گرفته‌اند و اکنون به‌ظاهر در بیرون از صحنه قرار دارند که در این پروسه، ایشان در مصاحبه خویش سعی دارند که از خود چهره‌ای رئوف و مهربان بسازند.

خدا شاهد و گواه است قصد تخریب و یا خدایی ناکرده قصد توهین به ایشان را نداشته و ندارم. همان‌طوری‌که عرض شد از نزدیک شاهد عملکرد ایشان در زندان تبریز بودم، چنین روحیه‌ای را هرگز در ایشان ندیدم و همه کسانی که در آن زمان در زندان تبریز بودند شاهد برخوردهای ایشان هستند... اکنون هم شاهدان عینی همان حوادث چه داستان‌های هولناکی را که نقل نمی‌کنند، حتی اگر آنها گناهکار هم بودند می‌بایست از طریق قانون و یا حداقل طبق موازین شرعی با آنها برخورد می‌شد. یعنی آن چیزی که آقای موسوی تبریزی مدعی آن هستند که به خاطر آن انقلاب کرده‌اند. حالا از این مسائل می‌گذریم و آن را به حساب انگ‌های سیاسی می‌گذاریم که در حق ایشان انجام می‌گیرد، ولی من می‌خواهم آن چیزی که خود در زندان تبریز به چشمان خویش مشاهده کرده‌ام بازگو کنم.

در زمانی‌که ایشان حاکم شرع دادگاه انقلاب تبریز بودند، هرکس به دادگاه فراخوانده می‌شد هیچ امیدی به بازگشت نداشت و همه در ماتم فرومی‌رفتند... بله آقای موسوی آنها تروریست بودند، ضدانقلاب بودند، ضدبشریت و انسانیت بودند، ولی با همه اینها، آنها انسان بودند و باید با آنها به‌صورت انسانی برخورد می‌شد. نه با آن وضعی که متأسفانه دچار آن بودند.

در مصاحبه خویش می‌فرمایید بچه‌ها را به تندروی واداشتند و در زندان اوین با زندانیان با خشونت برخورد می‌شد. اگر این برخوردها باعظوفت و رأفت بوده، پس آن خشونت‌ها که شما اکنون از آن اظهار تأسف می‌کنید چه بوده است؟

خودتان می‌فرمایید حضرت امام فردی منضبط و قانون‌مند بودند و احترام خاصی به قوانین کشور می‌گذاشتند و اگر حضرت‌تعالی به‌عنوان دادستان کل انقلاب دستوری صادر می‌کردید که هیچ‌کس حق ندارد با زندانیان باخسوت و غیرقانونی برخورد کند، آیا حضرت امام با این دستور شما مخالفت می‌کردند؟ طبق اعترافات شما، به‌طور حتم از این موضوع حمایت می‌کردند. شما چه دستوری در این خصوص به زیرمجموعه خویش ابلاغ کرده‌اید؟ کدام هیئت را برای بررسی وضعیت زندانیان کشور در طول صدارت خویش به زندان‌ها فرستادید که اکنون ما هم بگوییم که آقای موسوسی تبریزی در طول خدمات دولتی خویش این خدمت را به زندانیان مظلوم کردند... این وظیفه قوه قضاییه و مخصوصاً دادستانی انقلاب بود که با خسونت‌ها و بی‌قانونی‌ها برخورد کند. حوادث ورزشگاه امجدیه نقطه عطفی برای این خسونت‌ها بود که حتی مرحوم احمد خمینی نیز به آن اعتراض کردند، ولی در آن خصوص چه کسی دستگیر و چه کسی محاکمه شد؟ اگر چه این موضوع قبل از صدارت جناب‌عالی بود، ولی همین سیاست، باز هم در روند سیاسی کشور ادامه یافت... آقای موسوی اگر چنین کسانی محاکمه می‌شدند، حوادث سی خرداد پیش نمی‌آمد. نتیجه آن متأسفانه همان شد که کشور ما نیروهای عظیم و مخلص و متدین و تحصیل‌کرده خویش را مظلومانه از دست داد و ما در برابر هم قرار گرفتیم. مسئولین به فرزندان خود حکم اعدام دادند و تمام عاطفه‌ها زیر پا گذاشته شد...

بیباید واقعیت‌های عینی این وقایع را روشن کنیم تا حقیقت را در تاریخ ثبت کنیم و نام نیک شما را برای همیشه در اذهان خلق قهرمان آذربایجان زنده نگه داریم...

علی سلیمانی

پرسی از آقای علوی تبار



آقای علوی تبار در گفت‌وگویی با چشم‌انداز ایران شماره 19 فرمودند «جامعه خسونت را تشویق می‌کرد!» باید توجه داشته باشیم آیا توده خود مولد تفکر است؟ ایشان این سؤال را باید پاسخ دهند که آیا توده قدرت تحلیل دارد؟ آیا تفکر توده را باید در حد تفکر توده قبول داشت یا تحلیل علمی؟ همه می‌دانیم در سال 1358 چه کسانی تفکر خسونت را تبلیغ می‌کردند و چه کسانی می‌توانستند از خسونت جلوگیری کنند، ولی نکردند. به‌جای دوستی دشمنی را رواج دادند و به‌جای عشق نفرت را.

ابوالقاسم پاشا زانوس

پرسش‌هایی برای تأمل

مصاحبه با آقای دکترستگار را در نشریه مطالعه کردم. با تشکر از این‌که در این شرایط باعث انتقال افکار و اندیشه‌ها می‌شوید، آقای دکترستگار در مصاحبه خود گوشه‌ای از تاریخ معاصر ایران را با بیان مخصوص به خود که سرشار از صداقت و خلوص می‌باشد به شکل و شیوه‌ای جذاب و آموزنده بیان کرده‌اند. (این خود متأثر از تاریخ معاصر است)

همچنین محورها و پرسش‌های مستقلی برای مطرح است که اشاره به آنها را در اینجا لازم می‌بینم.

– امپراتوری‌ها (تمدن‌ها) در طول تاریخ چگونه به‌وجود آمدند و چگونه رو به افول رفتند؟

– سازمان ملل برای حل و فصل مسائل جهانی کارا تر است یا آمریکا؟

– چه روش‌هایی برای اصلاح سازمان ملل یا آمریکا – در صورت اصلاح‌پذیری آنها – وجود دارد؟

– بزرگ‌ترین نقطه‌ضعف امپراتوری آمریکا چیست؟

– ساخت قدرت آمریکا (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) چگونه است؟ آیا در تصمیم‌گیری‌ها توازنی بین آنها وجود دارد؟

– چه ساختار قدرتی از درون توحید بیرون می‌آید، مردم‌سالاری یا استبداد؟ (منظور در حوزه اندیشه است، نه در حوزه سیاست)

– اگر تفکرات حاکم بر کاخ سفید ایدئولوژیک گردد، احتمالاً با توجه به شرایط جهانی و دیدگاه‌هایی که با آمریکا برخورد ایدئولوژیک دارند، شاید شانس موفقیت بیشتری دارند که حرکت رو به جلوی جامعه جهانی را افزایش می‌دهد. چه راهکاری برای جلوگیری از تفکرات ایدئولوژیک مخالف نظم جهانی وجود دارد تا این تفکرات با شرایط سازگار نگردد؟

– آیا روند رو به رشد حیات و زیست انسانی که امروز به این درجه از تکامل در کره زمین رسیده، توانایی حفظ بقای خود را دارد یعنی قوانین و نیروهای دخیل در حرکت روبه‌جلوی مادی و اجتماعی خود را شناخته تا آنها را در راستای مشی الهی (نظام طبیعت) درست به کار برد؟

– آیا اصولاً این شکل از حیات، توانایی رسیدن به درجات متعالی را دارد و ما فرصتی برای آزمودن خطاهای دیگران داریم؟

– آیا خداوند وقتی انسان را می‌آفریند و به همه فرشتگان می‌گوید او را سجده کنند، در آن صورت اگر شیطان هم ما را سجده می‌کرد، ما زودتر از اینها نابود نمی‌شدیم؟ شیطان با نشان دادن نقاط ضعف انسان به خداوند، باعث تنزل درجه ما گردید تا با طی کردن مراحل اول تکامل و برطرف کردن نقاط ضعف ابتدایی در حرکت تکاملی کارتر گردیم؟

– به نظر می‌رسد جهان سوم و حتی خود جهان اول و دوم با کار زیاد، هزینه تحقیقات علوم جدید را که می‌تواند حیات را نجات دهد می‌پردازد. آیا این کار با نیروهای حاکم بر نظام طبیعت (مشی الهی) سازگار و همسو است؟

ع.پ



شماره 19 فروردین، اردیبهشت 82

توضیح آیت‌الله سیدحسین موسوی تبریزی

در پی گفت‌وگوی مهندس حبیب یکتا در هفدهمین شماره نشریه چشم‌انداز ایران پیرامون واقعه سی خرداد 60، توضیحی با امضای آیت‌الله سیدحسین موسوی تبریزی – دادستان وقت دادگاه انقلاب تبریز – در تاریخ 82/1/17 از طریق فاکس دریافت شد:

بسمه تعالی

جناب آقای مهندس میثمی؛ صاحب امتیاز و مدیر مسئول مجله چشم‌انداز ایران

با سلام و تحیت در شماره 17 صفحه 37 گفت‌وگویی با آقای مهندس حبیب یکتا داشتید. با توجه به خلاف واقع بودن بعضی از مسائل مطرح شده درباره اینجانب و دادگاه انقلاب تبریز تا آنجا که مربوط به خود و دادگاه انقلاب تبریز باشد، ضروری دیدم توضیح بدهم. لطفاً در شماره بعدی طبق قانون مطبوعات چاپ نمایید و در رابطه با مسائل کلی آذربایجان و انقلاب به مصاحبه‌های مشروح واگذار می‌نمایم.

1- دادگاه انقلاب تبریز از ابتدای پیروزی انقلاب با افرادی که شخص شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی (ره) در پست‌های قضاوت، بازرسی، مسئولیت زندان و معتمدین محل منصوب نموده بودند، تشکیل شده بود. سپس پس از تأسیس تشکیلات دادسراها و دادگاه‌های انقلاب و تصویب قانون آنها در شورای انقلاب با درخواست کتبی و تلفن شهیدان محراب آیت‌الله قاضی طباطبایی و آیت‌الله مدنی از امام امت حضرت امام در اردیبهشت ماه 68 مرا مأمور به رسیدگی زندان‌ها و کمیته‌های آذربایجان شرقی و غربی نمودند و به قضاوت در آن استان‌ها منصوب کردند و همه می‌دانند که در تبریز روحانی نزدیک‌تر از من به آیت‌الله قاضی از سال 42 تا روز شهادت ایشان، نبوده است.

2- حدود پانزده روز قبل از شهادت ایشان، من به مکه مشرف شده بودم و در موقع شهادت ایشان مکه بودم و قبل از آن تمامی مسائل با همفکری و مشورت با ایشان انجام می‌گرفت و مشکلی نبود و در نبود بنده، آقای درجه‌ای زاده دادستان انقلاب وقت از طرف شهید آیت‌الله قذوسی (ره) منصوب شده بودند که کارها را با روال قانونی انجام می‌دادند، هیچ اجحافی هم آن روزها به کسی نشده بود، فقط بعضی از خوانین را سپاه استان دستگیر و به زندان تحویل داده بودند و بعضی‌ها در مورد آنان به مرحوم شهید قاضی شکایت کرده بودند و ایشان به مأموران زندان که از دوستان ایشان بودند گفته بودند آنان را آزاد نمایند و دادستان انقلاب نپذیرفته بودند، که دو سه روز بعد از آن متأسفانه به شهادت رسیدند. بستن دادگاه انقلاب، یک ماه قبل از شهادتشان به وسیله ایشان و مهر و موم نمودن آن به‌طور کلی کذب محض است و هیچ فرد نفوذی از عناصر مشکوک گروهک‌ها در دادگاه انقلاب تبریز تا امروز که این نامه را به شما می‌نویسم دیده نشده است، بلکه بعضی از دوستان آن روز – مانند شهید نوری – به‌دست منافقین به شهادت رسیده‌اند و بعضی‌ها در پست‌هایی در نظام جمهوری اسلامی هم‌اینک خدمت می‌کنند.

3- اعلامیه‌دادن گروهک فرقان در حین ترور کلیت ندارد. اصلاً آن موقع چون آن گروهک در ایران زندگی می‌کردند، در موقع عملیات اطلاعیه نمی‌دادند؛ مانند ترور شهید مطهری، قرنی و مفتح. و دادگاه‌های انقلاب و یا اطلاعات سپاه و کمیته با پیگیری و تحقیق و تفحص جریان را کشف می‌کردند و مسئله اطلاعیه‌ها پس از اعلام جنگ مسلحانه از سوی منافقین بود.

4- ایشان قبول دارند 72 نفر بدون ردّ شورای نگهبان و غیره در انتخابات مجلس اول در تبریز کاندیدا شدند، ولی آن زمان آقای موسی خیابانی به‌عنوان نفر هفتم یا هشتم رأی آوردند و خود ایشان نفر هیجدهم شدند و ایشان خوب می‌دانند که موسی خیابانی در مخالفت با روحانیت مبارز معروف‌تر از ایشان بودند و قبول دارند که مردم فکر می‌کردند و باور داشتند که باید به کاندیداهای روحانیون رأی بدهند. پس چه‌طور تقاضا می‌کردند که روحانیون رأی مردم را پس بدهند و انتخابات آزاد و سالم مردم را باطل اعلام کنند و اگر تخلف بود، با وجود باورهای زیاد مردم به روحانیت چرا موسی خیابانی نفر هفتم و ایشان هیجدهم شدند؟ آیا این تقاضا از روی هوای نفس و استبداد فکری نبوده است؟

چه‌طور شده است ایشان الآن دلسوزی به مجاهدین خلق مثل موسی خیابانی می‌کنند و تخلفات را نسبت به روحانیت می‌دهند، در حالی که بر سر هر صندوق همه کاندیداهای می‌توانستند افرادی داشته باشند؟ از جمله مجاهدین که همه‌جا را پر کرده بودند و دلیلش هفتم‌شدن آقای خیابانی است. چرا ایشان پاره‌شدن پوست‌های مجاهدین را دیده، ولی همه‌جا تبریز، تخریب عکس‌های کاندیداهای روحانیت و پاره‌کردن آنها از سوی مجاهدین و یا طرفداران کاندیداهای منفرد را ندیده‌اند؟ همه اهالی تبریز آن روز شاهد آن بوده‌اند.

5- خود ایشان قبول دارند که تا خرداد سال 60، مجاهدین حتی پس از اعلامیه ده‌ماده‌ای دادستان کل انقلاب، اسلحه‌ها را که از پادگان‌های مربوط به مردم ایران به غارت برده بودند تحویل نداده‌اند، در عین حال در انتخابات شرکت کردند و این خود بهترین دلیل برای آزادبودن انتخابات آن زمان و نبودن تخلف بوده است. اگر چه هر موقعی چند نمونه تخلف غیرمؤثر از طرفداران کاندیداهای می‌شود پیدا کرد.

6- ایشان در دفاع از مجاهدین تا جایی پیش می‌رود که حرف قبلی خود را فراموش می‌کند که آنان اطلاعیه ده‌ماده‌ای دادستان کل را نپذیرفته و بلکه در اواخر خرداد ماه 1360 اعلام جنگ مسلحانه با نظام مردمی جمهوری اسلامی نمودند، ولی می‌گوید در اوایل شصت با مجاهدین برخوردهای خشن انجام گرفت. آیا خشونت را از اواخر خردادماه و ششم تیرماه، آنها شروع نکردند؟ ترورها، انفجارها و کشتن‌ها را فراموش کردند. آیا سزاوار است که امروز حتی در حالی که امریکا آنان را تروریست معرفی می‌کند و همه آنان را شناخته‌اند، از آنان دفاع نمایید؟ چرا نمی‌گویند تا شروع جنگ مسلحانه از سوی آنان، نظام اسلامی هیچ برخوردی (حتی رد صلاحیت در انتخابات) با آنان نداشت و جز محمدرضا سعادت می‌که به اتهام جاسوسی دستگیر شده بود کسی دستگیر نشده بود و حتی برای آقای رجوی، آیت‌الله مهدوی کنی مجوز نگهداری اسلحه داده بودند و حضرت امام(ره) در سال 58 به او و موسی خیابانی اجازه ملاقات دادند. ولی در تمام این مدت، آنان تحریفات و تحریکات و خرابکاری‌های تبلیغی خودشان را داشتند، روزنامه‌شان را با تمام تخریب‌ها داشته و هر هفته جمعیت کثیری را جهت یاددادن تیراندازی غیرقانونی، به سوی کوه‌ها می‌بردند.

7- بازداشت آقای یکتا طبق اظهارات خودشان که به خاطر توصیه‌های ایشان در مورد منافقین یا مخالفین دیگر نظام بوده است، آن هم پس از اعلام جنگ مسلحانه مجاهدین خلق با نظام جمهوری اسلامی و این‌که آنان دفتر ایشان را پاتوق قرار داده بودند و مراجعه می‌کردند، بی‌جهت و بی‌دلیل نبوده. همین مقدار رابطه با گروه مسلح معاند و محارب کافی است و در جلب و دستگیری افراد در آن موقعیت منطقی و عادلانه به نظر می‌رسد، ولی این‌که در دادگاه انقلاب تبریز با ایشان با محبت و رأفت اسلامی و دوستانه برخورد کرده‌اند و در موقعیت بحرانی ترور و شهادت مرحوم رجایی، باهنر، آیت‌الله مدنی و آیت‌الله قدوسی به‌وسیله منافقین پس از مدت کوتاهی ایشان را آزاد نموده‌اند، دلیل بر نظم و انضباط و رعایت عدالت و انصاف و سرعت عمل، بلکه اغماض و گذشت دادگاه انقلاب تبریز است که با شرایط آن روزها کمتر کسی توقع چنین سرعت و برخورد محبت‌آمیز را از دادگاه‌ها داشته است.

8- سؤال حضرت آقای هاشمی رفسنجانی از من در مورد ایشان دروغ محض است و من پیش از عید سال 1360 به امر امام(ره) از مجلس استعفا کرده بودم و نماینده نبودم، فقط در قضاوت مشغول بودم.

9- صف‌کردن افراد مجاهد خلق و زدن آنان در آن زمان و تحت‌تأثیر قرارگرفتن زندانیان نیز دروغ محض است. آن‌روزها دیگر مجاهدین خلق با توجه به اعلام جنگ مسلحانه و اجرای حکم اعدام در مورد قاتلین آنان و فرار بسیاری از مسئولینشان به خارج از کشور در زندان‌ها کاملاً ساکت و آرام بودند و بلکه ولو ظاهراً رو به توبه آورده بودند تا نجات پیدا کنند، نه این‌که در داخل زندان معرکه بگیرند و مأموران دادگاه هیچ نیازی به زدن آنان در ملا زندانیان نداشته‌اند. البته اگر کسی به خاطر به‌هم‌زدن نظم زندان مجازات بشود، مسئله دیگری است که در تمامی کشورهای متمدن نیز قابل قبول است.

با تشکر

قم - سیدحسین موسوی تبریزی